

سه هزارتن از پیادگان و سواران خود را در قراباغ گذاشت که مبادا ابراهیم خلیلخان دست در آورد و از عقب باو حمله ورشود و رابطه اش را با آذربایجان قطع کند . او که میخواست به جنگ هرقل امیر گرجستان برود ، باید از عقب خود آسوده خاطر باشد و بداند رابطه اش را با عقب قطع نخواهند کرد . آقامحمد خان قاجار بعد از عزیمت از شوشی خود را کنار دریاچه (ایروان) رسانید و دوروز در آنجا توقف کرد و آنگاه وارد سرزمین گرجستان شد که اعراب جارجیه میخواندند و گرجستان حداعلای شمالی قلمرو اسلام در منطقه قفقازیه بود و در آن سرزمین اسلام از حدود گرجستان جلوتر بسوی شمال نرفت . آقامحمدخان قاجار که تا آن موقع بگرجستان نرفته بود و از اوضاع شهر تفلیس کرسی گرجستان اطلاع نداشت از سکنه محلی راجع به تفلیس تحقیق کرد . اودانست که تفلیس شهری است که دارای چشمه های آب گرم است و بهمین جهت آنرا تفلیس میخوانند که در زبان گرجی بمعنای آب گرم میباشد . و نیز شنید که یک طرف تفلیس محدود است بکوه و طرف دیگرش محدود به تپه های کم ارتفاع و رودخانه (کر) از وسط کوه و تپه ها میگذرد و بسوی دریا میرود و آن رودخانه را به اسم رود (کیخسرو) نیز میخوانند .

آقا محمدخان قاجار دانست که تفلیس حصار ندارد و عاتش این است که شهر طوری ساخته شده که هرگاه میخواستند برای آن حصار بسازند باید هزینه ای سنگین را متحمل شوند تا این که حصار شهر تمام خانه ها را که روی تپه ها و در دامنه آن ها متفرق است در برگیرد . اما دارای ارک است و اطراف ارک حصار و برج وجود دارد . لیکن ارک مزبور چون کوچک است نمیتواند یک مرکز مقاومت باشد و گنجایش عده ای زیاد از سربازان را ندارد و از خود دارای آب نیست و آب ، از خارج وارد ارک میشود و همین که جریان آب را قطع نمایند کسانی که در ارک هستند از تشنگی به هلاکت خواهند رسید . آقامحمدخان قاجار بعد از این که دانست که تفلیس دارای حصار نیست متوجه گردید که مجبور نخواهد شد آن شهر را محاصره نماید اما چون شنید که خانه های شهر ، بطور تفریق روی تپه ها یا در دامنه آنها ساخته شده فکر کرد که هرگاه مدافعین شهر تفلیس بخواهند در خانه ها مقاومت نمایند ، اشغال آن شهر برای او گران تمام خواهد شد و شاید شکست بخورد و مجبور شود که بعد از تحمل تلفات مراجعت نماید . تفلیس علاوه بر خانه های متفرق دارای یک رسته بازار بود و مسجد برای مسلمین و کلیسا برای مسیحیان داشت . اما دارای وسعت امروزی نبود و شهر تفلیس بعد از این که منضم به امپراطوری روسیه شد وسعت گرفت و عمارات جدید در آن بوجود آمد . هنگامی که آقامحمد خان قاجار بسوی تفلیس میرفت در آن شهر عمارات بزرگ و باشکوهی که بعد ساخته شد وجود نداشت و بزرگترین عمارت ، از مسجد و کلیسا گذشته عبارت بود از ارک که هرقل و خانواده اش در آن زندگی میکردند و متمولین شهر تفلیس بیاغهای بزرگ بیش از عمارات اهمیت میدادند و ثروتمندان

باغهای وسیع احداث میکردند ولی در آن خانه‌های کوچک برای سکونت میساختند و علاقه توانگران تفلیس به احداث باغ مسبوق بقدم بود چون جهانگردان قدیم که از تفلیس گذشته‌اند راجع بباغهای وسیع آن صحبت کرده‌اند. آقامحمدخان قاجار وقتی از کنار دریاچه ایروان براه افتاد مجبور شد که توپهای خود را بجا بگذارد زیرا جاده‌ای که از آنجا به تفلیس میرفت ناهموار بود و خواجه قاجار نمیتوانست توپها را از آن جاده بگذراند. روزی که آقا محمدخان قاجار از کنار دریاچه ایروان براه افتاد دارای هشتاد هزار سرباز بود. چون هنگامی که در شوشی بسر میبرد يك عده نیروی امدادی به او رسید. آن هشتاد هزار سرباز متشکل میشد از پیادگان و سواران که همه تفنگ داشتند چون در آن دوره سلاح اصلی میدان جنگ تفنگ شده بود و يك عده از متصدیان زنبورک، و سلاح مزبور يك توپ کوچک بود که بر پشت شتر یا استر حمل میشد. راهی که آقامحمدخان از آن عبور میکرد، راهی بود باریک و در بعضی از مناطق از وسط جنگل میگشت. اینک که بیش از يك قرن و نیم از آن موقع میگذرد در وضع آن راه تغییری حاصل شده و به جای راه باریک، يك جاده وسیع و هموار احداث گردیده و جنگل عقب رفته و در بعضی از مناطق حتی تپه‌ها را از بین برده‌اند که بتوانند راه بسازند. آقامحمدخان که میدانست در سرزمینی راه می‌پیماید که سکنه‌اش با او دشمن هستند با احتیاط راه می‌پیمود و نه فقط طلایه‌های او از جلو میرفت بلکه هنگام راه پیمائی عقب‌دار نیز داشت و در راست و چپ قشون هم دسته‌های اکتشاف حرکت میکردند. آقامحمدخان قاجار میدانست که ممکن است گرجی‌ها برای مستاصل کردن او مبادرت بجنگ‌های پارتیزانی کنند و این نام در آن دوره وجود نداشت ولی مفهومش بود و آن را جنگ و گریز میخواندند. در جاهائی که درخت‌های کهن سال مشرف برجاده وجود داشت بیشتر دقت میشد. زیرا تیراندازان گرجی میتوانند وسطه شاخه‌های انبوه مکان بگیرند و سربازان خواجه قاجار را هدف گلوله قرار بدهند. با این که دسته‌های طلایه بسیار دقت میکردند باز بطرف سربازان آقامحمدخان تیراندازی میشد و بعضی بقتل میرسیدند یا بسختی مجروح میشدند. روز بیست و هفتم ماه محرم در منطقه‌ای مشجر باسم (کرچه) سواری که در طرف راست آقامحمدخان قاجار حرکت میکرد تیر خورد و به زمین افتاد و خواجه قاجار بیدرتنگ از اسب خود پیاده شد. او فهمید تیری که سبب هلاکت آن سوار گردید بسوی او شلیک شد و تیرانداز میخواست وی را به قتل برساند و آن تیر به هدف اصابت نکرد و دیگری را بقتل رسانید. از آن ساعت آقامحمدخان قاجار که میدانست دارای قیافه‌ایست مشخص که بادیگری اشتباه نمیشود، احتیاط را زیاده‌تر کرد. در واقع قیافه آقامحمدخان قاجار، در آن دوره از عمرش به شکلی درآمد بود که در بین هزارها نفر در نظر اول شناخته میشد. قیافه او در آن دوره از عمر قیافه کلاسیک وی میباشد که در تصاویری که از او باقی مانده دیده میشود و عبارت بود از صورت بیضوی

دراز و بینی بلند و دهان کوچک که بر اثر افتادن دویا سه دندان جلو ، قدری فرو رفته جلوه مینمود و نمیتوان تعیین کرد که چند دندان و درچه موقع از دهان خواجه قاجار افتاد . دردو طرف دهان او دوچین بزرگ و فرورفته مشاهده میشد و ابروهایش ، همواره گره خورده بنظر میرسید . وضع ابروها خیلی مردم را می ترسانید چون تصور میکردند که خواجه قاجار خشمگین است . ولی آن بطور طبیعی آن طور بود . دوچشم خواجه قاجار زیر ابرو های گره خورده حالی غمگین و متفکر و بدون عاطفه داشت و هر کس آن دو چشم رامیدید میفهمید که نباید از صاحبش انتظار کوچکترین ترحم داشته باشد . حتی يك اروپائی هم که به روحیه شرقی ها آشنا نیست وقتی شکل آقامحمدخان را مقابل خود بگذارد و قیافه اش را از لحاظ روانشناسی مورد مطالعه قرار بدهد میفهمد که صاحب آن قیافه مردی است که خود را در زندگی محروم می بیند و در زندگی اش چیزی وجود ندارد که قدری روحش را امیدوار و روشن کند و مردی است که هرگز خنده بر لبانش نقش نبسته است و دنیا را برای خود تاریک می بیند و طوری عقده محرومیت وی را رنج میدهد که از هر فرصت برای گرفتن انتقام استفاده مینماید . آقامحمد خان قاجار در جوانی می خندید اما بعد از قتل عام کرمان تا روزی که زنده بود کسی خنده یا تبسم بر لبان او ندید . لطف علی خان زند در دوره سلطنت ، دلچکی داشت که گفتار و رفتارش باعث تفریح شنوندگان و بینندگان میشد و بعد از این که آقامحمدخان از کرمان مراجعت کرد و وارد تهران شد آن دلچک را بد تهران بردند تا این که وسیله تفریح خواجه قاجار شود . اما اظهارات و حرکات آن مرد اثری در خواجه قاجار نکرد و حتی يك بار او را نخندانید و دیگران که می خندیدند وقتی دیدند که گره از ابروان آقامحمدخان قاجار باز نمیشود از بیم جان ، خندیدن را ترك کردند .

در هر حال قیافه آقامحمدخان قاجار که قبل از این که خواجه اش کنند یکی از پسران زیبا بود مشخصاتی داشت که با چهره هیچکس مشتبّه نمیشد و کسانی که میخواستند بسوی او تیراندازی کنند و به قتلش برسانند در نظر اول او را می شناختند . آقامحمدخان قاجار برای این که از خطر کشته شدن به دست پارتیزان های گرجی مصون بماند دائم جای خود را در قشون تغییر میداد و هر روز دو ساعت بغروب آفتاب مانده راه پیمائی متوقف میشد و در محلی که طلایه در نظر گرفته بود ، اردوگاه بوجود می آوردند و راه پیمائی را زودتر متوقف میکردند که قبل از فرود آمدن تاریکی ، فرصت ایجاد اردوگاه را داشته باشند . زیرا بیم آن میرفت که مورد حمله پارتیزانهای گرجی قرار بگیرند و اگر اردوگاه مستحکم نمیداشتند دوچار تلفات زیاد میشدند . هر قل امیر گرجستان گرچه بوجوه محلی دستور داده بود که علیه خواجه قاجار مبادرت با اقدامات ایذائی کنند ولی چون از اهمیت و اثر جنگ های پارتیزانی بخوبی اطلاع نداشت آن طور که باید دست بآن کار نزد .

اگر هرقل میفهمید که جنگ های پارتیزانی تا چه اندازه ممکن است يك قشون را بستوه بیاورد و برای توسعه آن جنگ ها اقدام میکرد شاید آقامحمد خان قاجار نمی توانست خود را به تفلیس برساند و هرگاه به پایتخت گرجستان میرسید و آنجا را اشغال مینمود یحتمل نمیتوانست مراجعت نماید و راه های تنگ و جنگلی گرجستان که در بعضی از مناطق راه کوهستانی می شد برای کمین گرفتن و جنگ های پارتیزانی بهترین نقاط بود. هرقل میخواست که آقا محمدخان قاجار را در يك جنگ منظم شکست بدهد و چون نمیتوانست در تفلیس مقاومت نماید مصمم بود که نزدیک تفلیس، جلوی او را بگیرد. هرقل پانزده هزار سرباز داشت که سیزده هزار تن از آنها پیاده و دو هزار تن سوار بودند. در بین سربازان هرقل طوائف متعدد دیده میشدند و عده ای از سربازان از طائفه (چرکس) و عده ای از طائفه (کارتیل) و عده ای از طائفه (قوری) بودند و باید دانست که کارتیل و قوری در گذشته از ولایات گرجستان محسوب میشد. ارزش جنگی سربازان چرکس، بیش از سایر سربازان هرقل بود و سربازان چرکس با يك نوع شمشیر سبک وزن و خمیده با سم شاشکا (شوشکه) می جنگیدند و آن شمشیر سبک وزن و برنده در دست آنها، سلاحی مخوف بود. چرکس ها از ازمنه قدیم از شاشکا در میدان جنگ استفاده می کردند و بعد از این که تفنگ، سلاح میدان جنگ شد شمشیر خود را رها نمودند همچنانکه کارتیل ها که در قدیم با تیر و کمان می جنگیدند در زمان آقا محمدخان قاجار و هرقل با این که تفنگ داشتند، تیر و کمان را رها نمیکردند و در میدان جنگ هنگامی که تفنگ آنها گرم میشد از تیر و کمان استفاده مینمودند و در آن دوره، چرکس ها از بهترین تیراندازان شرق بودند. هرقل نیروی خود را درشش فرسنگی تفلیس متمرکز کرد و میدانست که خان قاجار چاره ندارد جز این که از آنجا بگذرد.

آقا محمدخان وقتی دریافت که هرقل راه را بر او بسته توقف نمود و اردوگاه بوجود آورد. آن شب که شب بیست و هفتم ماه صفر بود مامورین اکتشاف آقامحمدخان قاجار، لحظه ای نیاسودند و دائم بسوی اردوگاه هرقل میرفتند تا این که بتوانند اسیر بیاورند و آقا محمد خان قاجار از اسیران راجع به کم و کیف قشون هرقل تحقیق نماید. ولی هر دفعه که سربازان خواجه قاجار به اردوگاه هرقل نزدیک می شدند صدای سگ ها آنها را وادار به مراجعت مینمود و سگ ها با پارس خود نگهبانان را آگاه میکردند و سربازان آقا محمد خان قاجار نمیتوانست که بار دوگاه هرقل دستبرد بزنند و لااقل یکی از نگهبانان را اسیر کنند و ترد آقا محمد خان ببرند. خواجه قاجار که نتوانسته بود از وضع قشون هرقل اطلاعی به دست بیاورد که مفید باشد در بامداد با تفکر برخاست. هنوز سربازانش از خواب بیدار نشده بودند و او نماز خواند و بعد از آن قرآن را گشود که تفأل بزند.

آقا محمد خان قاجار مردی نبود که امور جنگ را موکول به تفأل نماید. او میدانست در جنگ پیروزی با کسی است که نیروی بیشتر داشته باشد و از آن نیرو و خوبی استفاده کند یا اگر در حال دفاع است آنقدر استقامت نماید که خصم را خسته

کند و از ادامه جنگ منصرفش نماید یا بعد از این که خصم خسته شد او را از پا در آورد. اما خواجه قاجاریک مسلمان واقعی بود نه مسلمان ریائی و تمام مورخین شرق و غرب میگویند که هرگز یک عمل مذهبی ریائی از او سر نبرد. او قرآن میخواند نه برای این که مردم قرآن خواندنش را ببینند بلکه برای این که ایمان داشت قرآن کتاب مذهبی اوست و باید آن را خواند. در آن بامداد خواجه قاجار قرآن را بقصد تفأل گشود.

(توضیح - ما مسلمین قرآن را بقصد تفأل نمی گشائیم بلکه بمنظور استخاره قرآن را باز میکنیم ولی نویسنده این سرگذشت از استخاره بدون اطلاع است - مترجم).
بعد از گشودن قرآن چشم خواجه قاجار به آیدای افتاد که معنایش این بود (هنگامی که نصرت و پیروزی که از طرف خداوند داده می شود می آید). روح خواجه قاجار از خواندن آن آیه شادمان شد و یقین حاصل کرد که در جنگ با هر قل فاتیح خواهد شد. بعد آماده خروج از خیمه گردید.

آقا محمد خان قاجار شب قبل، نقشه کلی جنگ را بر سرداران خود فهمانیده بود. او میدانست که نمیتواند بوسیله جناحین خود، سپاه هرقل را دور بزنند و محاصره کند. برای این که هرقل درجائی تصمیم به مقاومت گرفته بود که از دو طرف با استحکامات طبیعی تکیه داشت و آقا محمدخان قاجار مجبور بود که با حمله مستقیم، نیروی مقاومت هرقل را درهم بشکند و از آنجا بگذرد. آقا محمدخان قاجار میدانست که از آن جا که مثل یک تنگه است نمیتواند با حمله سواران عبور کند چون اگر سواران خود فرمان حمله بدهد تمام اسبها بقتل خواهند رسید و سواران پیاده خواهند شد بدون این که بتوانند از آن تنگه عبور نمایند. آقا محمدخان حدس میزد که علاوه بر سربازانی که مقابل اوست عده ای از سربازان هرقل بالای کوه در دو طرف تنگه کمین گرفته اند و ممکن است که از آنجا هم تیراندازی کنند اما تیر آنها فقط سربازانی را که از نزدیک کوه میگذرند هدف خواهد ساخت ولی نخواهد توانست سربازانی را که از وسط تنگه میگذرند هدف سازد چون بردگلوله تفنگها بقدری نیست که بتواند سربازانی را که از وسط تنگه عبور مینمایند هدف سازد. آقا محمدخان قاجار برای عبور از آن تنگه تاکتیکی را بکار برد که در گذشته بکار برده بود که ما در این سرگذشت ذکر کرده ایم و آن این که تفنگداران را طوری تقسیم کرد که پیوسته عده ای از آنها دارای تفنگهای پرباشند و در نتیجه بتوانند پیای شلیک کنند.

آقا محمدخان پیش بینی میکرد که قبل از این که بتواند از آن تنگه عبور کند عده ای کثیر از سربازانش بخاک خواهند افتاد و خود را برای آن فداکاری آماده کرد. همین که فرمان حمله از طرف خواجه قاجار صادر شد تفنگداران طبق دستوری که به آنها داده شده بود بحرکت درآمدند و همین که به تیررس رسیدند با طبق دستوری که بآنها داده شده بود شروع به تیراندازی کردند و هر دسته از سربازان بعد از تیراندازی بر زمین میخوابید و افراد دسته ای که از عقب میآمدند از روی سربازانی که خوابیده بودند، خیز بر میداشتند و میجستند و میگذشتند. آنهایی که بر زمین خوابیده بودند، در همان حال

تفنگ خود را پرمیکردند ولی بر نمیخواستند بلکه آن قدر صبر میکردند تا این که آخرین دسته از روی آنها بگذرد و آنگاه برمیخواستند. یکی از مقررات تاکتیک حمله این بود اولین دسته‌ای که تیراندازی می‌کند و می‌خواهد باید آخرین دسته بشود یعنی پس از این که تمام دسته‌ها گذشتند از جا برخیزد و براه بیفتد. در عین حال که دسته‌ها مکلف بودند که بنوبت تیراندازی کنند تا این که هرگز تفنگ‌های خالی وجود نداشته باشد همه آنها باید بکوشند که زودتر خود را به خصم برسانند چون هر چه زودتر خود را بدشمن می‌رسانیدند شماره تلفات کمتر میشد و همین که به خصم رسیدند باید سرنیزه‌ها را بکار بیندازند و آنهایی که شمشیر دارند با شمشیر بجنگند و همه باید بدانند که اگر خصم را نابود نکنند خود نابود خواهند شد چون محال است که آقا محمدخان قاجار فرمان عقب نشینی صادر کند و سربازان باید حریف را معدوم کنند و از آن تنگه بگذرند یا این که خود معدوم شوند. اولین مرتبه که سربازان خواجه قاجار بعد از تیراندازی بر زمین قرار گرفتند هر قل مشتبه شد و تصور نمود که تمام سربازان آن دسته کشته شده‌اند ولی بعد از این که دسته‌ها از جا برخاستند از اشتباه بیرون آمد و فهمید که آنها از روی عمد خود را بر زمین میاندازند. از لحظه‌ای که سربازان آقا محمدخان قاجار به تیررس رسیدند تا لحظه‌ای که اولین دسته از سربازان خواجه قاجار توانست خود را به نیروی هر قل برساند زمین تقریباً از اجساد سربازان آقا محمدخان قاجار مفرور شد. تفنگداران چرکس، که در نقطه‌ای ثابت قرار داشتند و مثل سربازان خواجه قاجار در حال حرکت نبودند میتوانند بدقت نشانه بگیرند و تیر بیندازند و هر تیری که از تفنگ آنها خارج میشد یک نفر را از پا در می‌آورد و سربازان آقا محمدخان فقط هنگامی که بر زمین قرار می‌گرفتند مصونیت داشتند. ولی بعد از این که سربازان خواجه قاجار به نیروی هر قل رسیدند تیراندازی سربازان امیر گرجستان متوقف گردید زیرا چون دوست و دشمن دائم در حرکت بودند تیراندازان نمی‌توانستند نشانه بگیرند و بیم از کشتن دوستان چرکس‌ها را واداشت که تفنگ خود را حمایل کنند و شوشکه را از غلاف بکشند. حتی سربازان کارتیل از سربازان هر قل که به نشانه‌زنی با تیر و کمان خود اعتماد داشتند، دست از تیراندازی برداشتند چون باد میوزید و تیری که از کمان جستن میکند بر اثر وزش باد منحرف میشود و ممکن است که بجای یک سرباز دشمن، یک سرباز دوست را بقتل برساند. چرکس‌ها در حالی که بدون انقطاع شوشکه میانداختند مثل جانوران درنده می‌غریه‌اند و غرشی که از دهان آنها خارج میشد گوئی فضا را باهتر از در می‌آورد. آقا محمدخان قاجار، بدون انقطاع، برای سربازان خود نیروی امدادی میفرستاد. اما هر قل نمیتوانست برای سربازانش کمک بفرستد. او فقط دارای پاترده هزار سرباز بود در صورتی که آقا محمدخان قاجار در میدان جنگ هشتاد هزار سرباز داشت و هر سربازی که میافتاد دیگری جایش را میگرفت و بهمین جهت شجاعت قابل تحسین سواران چرکس نتوانست نیروی پیاده خواجه تاجدار را عقب براند و سرنیزه سربازان پیاده شکم اسب‌های سواران چرکس را سوراخ میکرد و سواران، مجبور میشدند که قدم بر زمین بگذارند و از آن پس بزودی معدوم میگردیدند. از دو هزار سرباز چرکس

که آن روز، در میدان جنگ بودند يك نفر نگر یخت و عقب نشینی نکرد و همه بقتل رسیدند و مجروح شدند و بعضی از آنها چون مورد محاصره عده ای از سربازان خواجه قاجار قرار گرفتند اسیر گردیدند و بمناسبت شجاعت سربازان چرکس در آن روز بود که آقامحمدخان قاجار بعد از اشغال گرجستان يك فوج چرکس تشکیل داد. ولی آن فوج دوام نکرد و همین که آقا محمدخان بقتل رسید فوج مزبور منحل گردید و برادرزاده خواجه قاجار که بعد از او سلطنت رسید نتوانست فوج چرکس را نگاه دارد.

جنگ از بامداد تا هنگام عصر، ادامه داشت و در آن مدت سربازان هر قل که دائم در فشار بودند نتوانستند يك لحظه استراحت کنند و خستگی بر آنها غلبه کرده بود و عده ای از آنها بر اثر خستگی و این که نمی توانستند از سلاح خود بخوبی استفاده نمایند بقتل رسیدند. هنگام عصر خواجه قاجار حس کرد که نیروی خصم طوری ناتوان شده که يك حمله جدید و سخت بکلی وی را از پا در میا آورد. این بود که فرمان حمله سواران خود را صادر نمود و آنها از منتهای لیه طرف راست و چپ تنگه مبادرت به حمله کردند و در مدتی کمتر از نیم ساعت جبهه خصم را شکافتند و هر قل که خود را در خطر محاصره و اسیر شدن دید بان و پسرش گریخت. ولی سربازان او که در تنگه بودند محاصره شدند و چون راه جلو و عقب آنها بسته بود، چاره ای غیر از تسلیم نداشتند. غروب آن روز جنگ با پیروزی آقامحمدخان قاجار خاتمه یافت و راه تفلیس برویش باز شد. قشون هر قل آن روز پیکاری مردانه کرد و سربازان امیر گرجستان از خستگی از پا درآمدند. آقا محمدخان قاجار بمناسبت فرود آمدن شب، بعد از عبور از تنگه اردو گاهی بوجود آورد و توقف نمود و چون بمناسبت تاریکی نمی توانستند اجساد را جمع آوری نمایند و دفن کنند کفتارها تا بامداد بجنازها حمله ور گردیدند و بامداد وقتی سربازان آقامحمدخان خواستند که اجساد همقطاران خود را دفن کنند مشاهده نمودند که کفتارها عده ای از جنازها را مثله کرده اند.

(هر قل) با خانواده اش گریخت و از گرجستان خارج شد. آقا محمدخان قاجار روز بعد دفن اموات را به عده ای از سربازان محول کرد و خود با قسمت اعظم قشون بسوی تفلیس براه افتاد و يك فرسنگ بشهر مانده توقف کرد و اردو گاه بوجود آورد. او نمیخواست که هنگام شب وارد تفلیس شود و قصدش این بود که در بامداد قدم بشهر بگذارد. دیگر این که نمیدانست که آیا سکنه تفلیس مقاومت خواهند کرد یا تسلیم خواهند شد. اما سکنه تفلیس قصد مقاومت نداشتند و وجوه اهالی که مورخین دوره قاجاریه در ایران شماره آنها را هفتاد نفر نوشته اند باستقبال آقا محمدخان قاجار رفتند تا با و اطلاع بدهند که تفلیس با اصطلاح امروز، شهری است بلا دفاع و مردم آنجا مقاومت نخواهند کرد.

اینک ما بمرحله ای از سرگذشت آقا محمدخان قاجار رسیده ایم که مورخین شرق در دوره قاجاریه، آنرا از افتخارات بزرگ او دانسته اند در صورتی که یکی از کارهای ننگین آن مرد است و همین عمل ننگین سبب گردید که زمینه معنوی برای جدا شدن ولایاتی که ایران در شمال رود ارس داشت، از آن کشور فراهم شود.

آقا محمدخان قاجار بعد از این که وارد تفلیس شد فرمان قتل عام و تاراج را

صادر کرد. آن فرمان اگر در کرمان صادر شد برای این بود که مردم کرمان مقابل آقا محمد خان قاجار مقاومت کرده بودند ولی مردم تفلیس مقاومت نکردند و وجوه محلی شهر را بلاذفاع اعلام نمودند. در هیچ دوره، یک سردار فاتح، فرمان قتل عام مردم شهری را که مقاومت نکرده اند صادر نموده است و در جنگ‌های جدید هم شهری که مقاومت نکند از تعرض مصون است.

ولی خواجه قاجار بعد از ورود به تفلیس فرمان قتل و تاراج را صادر کرد و گفت که سرهای هفتاد تن از وجوه محلی را که باستقبالش آمده بودند تا این که با و اطلاع بدهند شهر بلاذفاع است از بدن جدا نمایند. هر کس که بچنگ سربازان آقا محمدخان قاجار میافتاد بقتل میرسید و بهیچ کس ترحم نمیکردند حتی به روحانیون مسلمان شهر تفلیس.

مورخین دوره قاجاریه در ایران، که سایر فجایع آقامحمدخان قاجار را باختصار نوشته‌اند و از ذکر بعضی از آنها خودداری کرده‌اند در مورد تفلیس بتفصیل پرداخته‌اند و نوشته‌اند که تمام کلیساها ویران شد و همه روحانیون مسیحی را کشتند و تمام مردان باستانی مردان جوان را که میخواستند باسارت ببرند بقتل رسانیدند و پانزده هزار دختر و پسر جوان را که اکثر زیبا بودند باسارت بردند و بعد در جاهای مختلف، فروختند و بعضی از آنها در تهران مجبور به سکونت شدند. مورگان باستان‌شناس و مورخ فرانسوی که بایران سفر کرد و کتابش با اسم (مسیون علمی در ایران) در سال ۱۸۹۴ میلادی در پاریس بچاپ رسید میگوید مقاومت مردانه سربازان هرقل آقا محمدخان قاجار را بستوه آورد و چون نتوانست از هرقل و پسرانش انتقام بگیرد، از مردم تفلیس انتقام گرفت. شوالیه (پنج‌هولت) هلاندی که جهانگرد و مورخ بود و بایران مسافرت کرد در کتاب خود با اسم (مسافرت بروسیه و قفقازیه و ایران) که در سال ۱۸۷۳ میلادی در شهر (آمستردام) در هلاند بچاپ رسید میگوید، قتل عام مردم تفلیس از طرف آقا محمدخان قاجار، هیچ نوع علت عقلانی و منطقی ندارد و جز جنون، علتی دیگر نمیتوان برای آن پیدا کرد. (رابرت - کر - پورتر) سیاح انگلیسی که بیست سال بعد از قتل عام تفلیس از طرف آقا محمدخان قاجار وارد آن شهر شد در کتاب خود مینویسد هنوز ویرانه‌هایی که در قتل عام آقامحمدخان قاجار بوجود آمد در تفلیس دیده میشود و همانطور که در مغرب اروپا مردم ابلیس را مورد لعن قرار میدهند در تفلیس و سایر بلاد گرجستان مردم بر آقا محمدخان قاجار لعنت میفرستند. (سرجان ملکم) انگلیسی که در زمان سلطنت فتحعلیشاه قاجار بعنوان سفیر بایران آمد در کتاب معروف خود با اسم (تاریخ ایران) که در سال ۱۸۱۵ میلادی در لندن بچاپ رسید مینویسد که منظور آقا محمدخان قاجار از آن قتل عام این بود که مردم گرجستان را بترساند و بآنها بفهماند که باید فکر مقاومت در مقابل او را از سر بردارند. ولی این هم مجوز قتل عام تفلیس از طرف آقامحمدخان قاجار نمیشود و عمل او یک عمل ناجوانمردانه و ننگین بود و نه قانون جنگ آن قتل عام را تصویب میکرد نه قانون فتوت. ولی این را نمیتوان انکار کرد که بر اثر آن واقعه هیچ

يك از بلاد گرجستان ، جرئت پایداری نکردند در صورتی که در بعضی از آنها از جمله (گنجه) ، امرای بانفوذ حکومت داشتند و گرچه (هرقل) بظاهرامیر گرجستان بود اما درهریک از شهرهای آن سرزمین ، يك حکمران با استقلال حکومت میکرد .

آقا محمدخان قاجار سایر شهرهای گرجستان را بدون این که مواجه با مقاومت شود اشغال کرد و از رود ارس گذشت و در صحرای مغان توقف نمود و در آنجا حساب اموال غارت شده در تفلیس را خواست و معلوم شد که سهم خود آقامحمدخان قاجار از آنچه بیغما رفته چهار کرور تومان بیول ایران بوده است . وقتی آقا محمدخان قاجار خواست از صحرای مغان حرکت کند و به تهران مراجعت نماید با واطلاع دادند که باز در تهران مرض وبا بروز کرده است . لذا بازگشت خود را به تهران به تاخیر انداخت و از دشت مغان به طالش رفت و از آنجا راه گیلان و مازندران را پیش گرفت و آخر فصل پائیز که مرض وبا از تهران برافزوده بود وارد پایتخت شد و در زمستان آن سال تصمیم گرفت همین که فصل برودت گذشت و بهار فرا رسید تاجگذاری نماید .

تاجگذاری آقا محمدخان و سفر بمشهد

آقامحمدخان قاجار نقشه تاج خود را بدست خویش کشید و از چند زرگرو جواهر فروش اصفهانی و کرمانشاهی خواست که بتهران بیایند و تاج او را بسازند . زرگران اصفهانی و کرمانشاهی و تهرانی بعد از اینکه نقشه آقامحمدخان قاجار را دیدند گفتند ساختن این تاج احتیاج پیاژده من (چهل و پنج کیلو گرم) طلا دارد . نقشه ای که آقا محمدخان قاجار کشیده بود يك تاج سه طبقه را نشان میدهد که تقریباً شبیه به تاج سه طبقه (پاپ) بود . بعد از این که زرگران گفتند که آن تاج آنقدر سنگین میشود که نمیتوان آن را بر سر نهاد خواهه قاجار نقشه خود را تغییر داد و تاجی ترسیم کرد يك طبقه اما چون تا نیمه آن مرصع می شد و بقیه ، برنك زرد باقی میماند دو طبقه جلوه میکرد بدون این که در واقع دو طبقه باشد شکل تاج مدور مینمود ولی قسمت فوقانی آن بیش از قسمت تحتانی ، عرض داشت و بطور کلی چون يك تخم مرغ بزرگ جلوه میکرد که قسمت باریک آن در زیر قرار گرفته باشد . زرگرها گفتند که اگر جدار تاج را نازک بسازند وزن تاج و جواهر آن يك من ونیم (چهار کیلو ونیم) میشود و آقا محمدخان که يك رئالیست یعنی طرفدار واقعیت بود قبل از این که تاج ساخته شود هر روز ، يك کلاه سنگین بوزن يك من ونیم را بر سر می نهاد و تمرین میکرد تا این که در روز تاجگذاری از بر سر داشتن تاج سنگین ، خسته نشود .

در حالی که زرگرها و جواهر سازان مشغول ساختن تاج آقا محمدخان قاجار بودند عده ای از خیاطان برای اوقباتی زربفت میدوختند که بعد از دوختن باید ترصیع شود . قبای مزبور در آن عصر ، زیبا ترین لباسی بود که امکان داشت در شرق برای يك پادشاه بدوزند . قسمت فوقانی قبا ، اطراف گردن طوری مرصع شده بود که يك نوع یخه

برگردانیده شده را نشان میداد و روی دوشانه، قبا، يك ردیف زمردهای درشت مانند سردوشی نصب کرده بودند و آن قبا بعوض دکه شمشه‌های الماس و مروارید داشت و سایر قسمت‌های آن قبا مروارید دوزی شده بود.

روز تاجگذاری آقا محمدخان قاجار در تواریخ مورخین شرق مشخص نیست بمضی نوشته‌اند که او در روز عید نوروز سال ۱۲۱۰ هجری قمری تاج بر سر نهاد. برخی نوشته‌اند که بعد از این که سیزده روز از عید نوروز آن سال گذشت خواجه قاجار تاج بر سر گذاشت و اسم او که تا آن روز آقا محمدخان بود آقا محمدشاه قاجار شد.

محمد حسن خان اعتماد السلطنه مورخ دوره ناصرالدین شاه که چند تاریخ و تذکره راجع به سلاطین قاجاریه نوشته نتوانسته تاریخ مشخص تاجگذاری آقا محمدخان قاجار را معلوم کند و سه روایت راجع بآن نوشته یکی این که خواجه قاجار در اواخر سال ۱۲۰۹ هجری قمری تاجگذاری کرد و دیگر این که در روز عید نوروز سال ۱۲۱۰ هجری قمری تاجگذاری نمود و سوم این که در آغاز دومین ماه بهار آن سال تاجگذاری کرد. محل تاجگذاری بدون تردید تهران و در ارك آن شهر بود که بدست کریم‌خان زند ساخته شد و سلاطین قاجار بعد از آقا محمدخان آن را توسعه دادند.

آقا محمدخان قاجار بعد از این که تاج بر سر نهاد در حالی که يك توپوز مرصع در دست داشت مدت یکساعت روی تخت نشست و در تمام آن مدت توپها شلیک میکردند و نقاره‌خانه، در سردر ارك سلطنتی زده میشد. در همان موقع بشکرانه سلامتی خواجه قاجار بتعداد سنوات عمرش، هر سال ده گوسفند ذبح کردند و گوشت آنها را در آشپزخانه سلطنتی طبخ کردند و در آن روز مردم تهران، غذای روز را از آشپزخانه آقا محمدخان قاجار دریافت نمودند و نیز در آن روز آقا محمدخان قاجار بتمام بزرگان که در مراسم تاجگذاری حضور داشتند سکه طلا داد و این بخشش‌ها نشان میدهد که وی برخلاف آنچه شهرت داده‌اند ممسك نبوده است.

موقعی که آقا محمدخان قاجار میخواست تاجگذاری کند وزرگرها و جواهر سازان جواهر او را برای نصب بر تاج یا قباي مرصع انتخاب می‌کردند صحبت از جواهر نادر شاه شد و گفتند که جواهر او نزد شاهرخ نوه‌اش و سلطان خراسان می‌باشد و در بین آنها گوهرهایی وجود دارد که عدیم‌النظیر و از فرط گران بهائی نمیتوان قیمت آنها را تعیین کرد. آقا محمدخان قاجار يك پیغام دوستانه برای شاهرخ فرستاد و گفت چون قصد دارد تاجگذاری کند هرچه از جواهر نادر نزد او می‌باشد برای تاجگذاری بدهد و بعد از خاتمه مراسم تاجگذاری آن جواهر را پس بگیرد و خود هم در مراسم تاجگذاری حضور بهم برساند. شاهرخ از فرستاده آقا محمدخان قاجار بخوبی پذیرائی کرد و نامه‌ای نویسانید و در آن گفت از جواهر نادر شاه چیزی پیش او نیست و همه میدانند که بعد از قتل نادر شاه کسانی که او را کشتند بکلات رفتند و هرچه زرو گوهر در آن دژ بود بردند. در همان نامه شاهرخ بعد از این که نایبنا می‌باشد از حضور در مراسم تاجگذاری معذرت خواست.

خواجه قاجار عذر دوم شاهرخ را پذیرفت چون برآستی ناپینا بود. اما عذر اولش پذیرفته نشد زیرا با آقا محمدخان گفته بودند که مقداری زیاد از جواهر نادر شاه نزد شاهرخ میباشد. جواهر نادر شاه برای بازماندگان اوسبب بدبختی شد و یکی از علل از بین رفتن دودمان نادر شاه همان جواهر بود. آقا محمدخان قاجار بعد از تاجگذاری بفکر افتاد که بخراسان برود و جواهر نادر شاه را از شاهرخ بگیرد. خان قاجار که متدین هم بود برای مسافرت بخراسان، عذر قابل قبول داشت و آن این که میخواست بزیارت امام هشتم شیعیان که در مشهد مدفون است برود. در همان موقع خبر رسید که اوزبکها بشمال خراسان حمله کرده اند و تا (مرو) را مورد قتل و غارت قرار داده اند. خبری دیگر از جاده خراسان رسید مشعر بر این که ترکمان ها به مسافری حمله کرده و آنها را کشته، اموالشان را برده اند. آقا محمدخان قاجار در ماه ذی القعدة سال ۱۲۱۰ هجری قمری با يك قشون از تهران بعزم خراسان براه افتاد و بعد از این که به شاهرود رسید، راه استرآباد را پیش گرفت. خواجه قاجار چون خود استرآبادی بود طوائف ترکمان را که در صحرای استرآباد زندگی میکردند می شناخت و بعد از ورود بزادگاه خود تحقیق کرد که کدام يك از طوائف به مسافری جاده خراسان حمله کرده اند و آنها را کشته اند و وقتی مقصرین را شناخت دستور داد که آنان را کنار جاده خراسان، در همان محل که مسافری را بقتل رسانیده و اموالشان را برده اند گچ بگیرند و یکصد و شصت و دونفر را در آنجا گچ گرفتند یعنی آنها را زنده در گچ مدفون نمودند و تا سالها بعد از کشته شدن آقا محمد خان قاجار مسافری که از جاده خراسان عبور میکردند کنار جاده، یکصد و شصت و دو برج سفید رنگ و کم ارتفاع میدیدند و می فهمیدند که آن برج های کوتاه قبور راهزنان است. ولی آن مجازات مخوف جلوی دستبرد ترکمانان را در جاده خراسان نگرفت و هر زمان که حکومت مرکزی ایران ضعیف بود ترکمانان به مسافری جاده خراسان حمله میکردند و اموال آنها را می بردند و در آن ادوار مردم شیعه تهران که میخواستند برای زیارت قبر امام هشتم خود به مشهد بروند، از راه روسیه خود را به مشهد میرسانیدند. بعد از این که آقا محمدخان قاجار از تفلیس مراجعت کرد و وارد تهران شد باصطلاح امروز، راجع بخود تبلیغ نمود تا این که در ایران او را بهتر بشناسند. آقا محمد خان قاجار در آن موقع بر تمام ایران حکومت میکرد غیر از خطه خراسان آن روز که بیش از خراسان امروز وسعت داشت و قسمتی از ترکستان و افغانستان کنونی جزو خراسان محسوب میگردد. آقا محمدخان قاجار در موقع توقف در تهران نامه هائی بامرای ولایات از جمله به شاهرخ ناپینا که در خراسان امارت میکرد نوشت و خود را بعنوان پادشاه ایران معرفی کرد و دستور داد که مفاد نامه او را به اطلاع مردم برسانند. بعضی از امرای ایران که اطلاع داشتند خواجه قاجار خیلی نیرومند شده نه فقط مفاد نامه او را بوسیله جارچی با اطلاع مردم رسانیدند بلکه مانند (اللهیارخان قلیچی) حاکم سبزوار مفاد آن نامه را روی سنک نقر کردند و آن سنک را بر دیوار بزرگترین مسجد شهر نصب نمودند.

ولی شاهرخ نایبنا، در مشهد، مفاد نامه آقا محمدخان قاجار را با اطلاع مردم نرسانید و مردم مشهد اطلاع نداشتند که آقا محمدخان قاجار، پادشاه تمام ایران است و عده‌ای از مردم آن شهر حتی اسم آقا محمدخان قاجار را شنیده بودند زیرا در آن دوره، بین قسمتهای مختلف کشور ایران وسائل ارتباط سریع وجود نداشت و مردم هر منطقه از وضع زندگی مردم سایر مناطق بدون اطلاع بودند و در هر ولایت، فقط خواص از اوضاع جاهای دیگر اطلاع داشتند. آقا محمدخان، بعد از این که از استرآباد مراجعت کرد به سوی مشهد برای افتاد و به نسبت که به مشهد نزدیک میگردد امرای شمال خراسان حتی آنهایی که حوزه امارتشان در راه آقا محمدخان قاجار نبود باو ملحق میگرددند. اللهیارخان قلیچی حاکم سبزوار پانزده فرسنگ آقا محمدخان قاجار را استقبال کرد و خود و سوارانش را در اختیار وی قرار داد و با خواجه قاجار بمشهد رفت.

(امیر کونهدان زعفرانلو) حاکم قوچان با این که در راه آقا محمدخان قاجار نبود با دو بیست سوار به موکب خواجه قاجار ملحق گردید. (ابراهیم خان شادلو) حاکم اسفراین با این که در راه آقا محمدخان قاجار نبود با پنجاه سوار خود را به موکب خواجه قاجار رسانید و با وی به مشهد رفت. (ممشرخان زعفرانلو) حاکم چناران با این که در راه خواجه قاجار نبود بین سبزوار و نیشابور باو ملحق گردید. (جعفرخان بیات) حاکم نیشابور تا نزدیک سبزوار از خواجه قاجار استقبال کرد و هزار اشرفی بعنوان خیر مقدم، تقدیم کرد. اگر بخوایم اسامی تمام امرای خراسان را که در راه مشهد به خواجه قاجار ملحق شدند ذکر کنیم موجب اطناب خواهد گردید. به شاهرخ سلطان خراسان و در واقع سلطان مشهد اطلاع دادند که تمام حکام و امرای شمال خراسان، هر یک با عده‌ای از سواران باردوی خواجه قاجار ملحق شده‌اند و او دارای قدرت زیاد است و بهترین که از او استقبال نماید، شاهرخ خواست بعد از این که نایبنا میباید از استقبال خودداری کند. ولی بوی گفتند که خواجه قاجار عدم استقبال را یک توهین بزرگ تلقی خواهد کرد و چون مردی بیرحم است از او انتقام خواهد گرفت. شاهرخ بتوصیه اطرافیان تصمیم گرفت که با استقبال آقا محمدخان قاجار برود و از حاج شیخ مهدی یا (حاج میرزا مهدی) حاکم روحانی برجسته مشهد درخواست کرد که با او باشد. حاج شیخ مهدی درخواست شاهرخ را پذیرفت و اطرافیان به سلطان نایبنا گفتند که باید هدیه‌ای هم برای خواجه قاجار ببرد. شاهرخ گفت من نایبنا هستم و یک نایبنا هر وضع و مقام که داشته باشد مستحق است و کسی از او انتظار هدیه و عطیه را ندارد. هر قدر به شاهرخ اصرار کردند که هدیه‌ای برای خواجه قاجار ببرد نپذیرفت و گفت در عوض دو بیت شعر برای او بهدیه میبرم. باو گفتند که لااقل دو منزل از خواجه قاجار استقبال نماید و گفت من نایبنا هستم و قدرت راه پیمائی ندارم و هنگامی که آقا محمدخان قاجار به دوفرسنگی مشهد رسید و در آنجا توقف کرد باتفاق حاج شیخ مهدی حاکم روحانی برجسته مشهد با استقبال آقا محمدخان قاجار رفت. آقا محمدخان در یک پوش یعنی خیمه بزرگ نشسته بود و حاج میرزا مهدی در حالی که دست شاهرخ را گرفته بود وارد آن پوش گردید و شاهرخ که صدائی رسا

داشت با آقا محمدخان قاجار خیر مقدم گفت. خواجه قاجار، جواب داد که من انتظار داشتم زودتر شما را ببینم. شاهرخ گفت نایبانی و پیری مانع از این شد که من بتوانم زودتر به حضور شما برسم و بعد دوبیت شعر را که آماده کرده بود و نمیدانیم که آیا خود اوسروده و یا دیگری باین مضمون خواند :

(پیغمبر اسلام ، صدای خداوند را می شنید ولی روی او را نمیدید و اینک ای پادشاه بزرگ من صدای تورا می شنوم ولی افسوس که نمیتوانم روی تورا ببینم).

(توضیح - موقمی که شوریده شیرازی شاعر نایبنا و معروف فارسی زبان نزد ناصرالدین شاه رفت قصیده ای خواند که این مضمون در آن بود و چون شوریده شاعری نبود که مضمونی را از دیگری اقتباس کند ، معلوم میشود که این مضمون بذهن او هم تبادل کرده است - مترجم) .

آقا محمدخان قاجار که اهل فضل بود بمناسبت مضمون بدیع آن دوبیت ، آفرین گفت و اجازه داد که شاهرخ و حاج میرزا مهدی جلوس کنند. پس از این که آن دو نشستند آقا محمدخان قاجار از وضع مشهد سؤال کرد و میخواست بداند که در آن شهر وضع خواربار چگونه است و شاهرخ جواب داد که انواع خواربار در مشهد فراوان می باشد. بعد آقا محمدخان قاجار مسئله جواهر آرامگاه امام هشتم شیعیان را پیش کشید و گفت قبل از این که من از تهران حرکت کنم بمن اطلاع دادند که پسر نادر میرزا قسمتی از جواهر آرامگاه امام هشتم را برده است و آیا این موضوع صحت دارد یا نه ؟ شاهرخ گفت من هم مثل شما این موضوع را شنیدم ولی نتوانستم از نادر میرزا پرسیم که آیا این شایعه صحت دارد یا نه ؟

آقا محمدخان قاجار گفت چرا نتوانستی از او پرسی که این شایعه درست است یا نه ؟ شاهرخ گفت زیرا به هرات رفت و من دیگر با او دسترسی نداشتم . آقا محمدخان قاجار گفت آیا جواهر آرامگاه امام هشتم در دستکها ثبت نشده است ؟ و آیا متصدی ندارد ؟ شاهرخ گفت در دستکها ثبت شده و متصدی هم دارد. خواجه قاجار گفت تو اگر از متصدی جواهر میخواستی که جواهری را که با او سپرده شده طبق دستکها تحویل بدهد معلوم میشد که آیا بجواهر دستبرد زده اند یا نه ؟ شاهرخ تصدیق کرد که در این مورد قصور شده و او از متصدی جواهر نخواست است که اماناتی را که با او سپرده اند از روی دستکها تحویل بدهد . گواین که اگر میخواست جواهر آرامگاه امام هشتم را از روی دستکها تحویل بگیرد چون چشمش نمی دید نمیتوانست بفهمد که آیا از جواهر برده اند یا نه ؟ آقا محمدخان قاجار گفت ولی چشم دیگران میدید و آنها می توانستند بفهمند که آیا از جواهر آرامگاه برداشته اند یا خیر ؟ شاهرخ گفت بعد از این که وارد شهر شدند چند نفر از افراد مورد اعتماد را مامور خواهد کرد تا جواهر آرامگاه امام هشتم را با دستکها مطابق نمایند و اگر دیدند که بعضی از جواهر نیست او، متصدیان را مورد بازخواست قرار خواهد داد.

در آن روز، آقا محمدخان قاجار راجع به جواهر نادری چیزی نگفت و خواجه

قاجار بامداد دیگر، قبل از این که هوا بخوبی روشن شود بسوی شهر براه افتاد و منظورش این بود طوری به مشهد برسد که بتواند قبل از ظهر آرامگاه امام هشتم شیعیان را زیارت کند.

سه ساعت به ظهر مانده آقا محمدخان قاجار بدروازه خیابان بالا رسید و در آنجا از اسب فرود آمد و موزه را از پا کند و همراهان آقا محمدخان وقتی دیدند که آن مرد قصد دارد پیاده و با پای عریان تا آرامگاه امام هشتم شیعیان برود آنان نیز کفش‌ها را کردند و مثل آقا محمدخان قاجار، تهی پا، راه آرامگاه امام هشتم شیعیان را پیش گرفتند. در وسط خیابان بالای مشهد نهری بود که آن را بدو قسمت می‌کرد و خواجه قاجار طرف راست خیابان را پیش گرفت و راه پیمود. مردم مشهد که کنار خیابان ایستاده بودند از مشاهده آن مرد خواجه حیرت می‌کردند. تازه مشهدی‌ها اطلاع حاصل کرده بودند که آقا محمدخان قاجار یک پادشاه مقتدر است و لطف‌علی خان زند را بقتل رسانید و از زندیه هر کس را یافت، کشت. تازه مردم مشهد اطلاع حاصل کرده بودند که آقا محمدخان قاجار تفلیس را با خاک یکسان نمود. با این که هنوز مسلمین قفقازیه، از شهرهای قفقاز بمشهد مهاجرت نکرده بودند (و آن مهاجرت بعد از این که حکومت تزاری روسیه ولایات ایران واقع در شمال رود ارس را گرفت آغاز شد) در مشهد عده‌ای از مسلمین قفقازیه که خود را ایرانی میدانستند زندگی می‌کردند و شغلشان کفافی بود و کفش‌های خوب می‌دوختند. قفقازیهای مزبور در محله موسوم به سراب، چندین دکان داشتند و آنها راجع به تفلیس، بمردم مشهد توضیح میدادند و بآنها می‌فهمانیدند که تفلیس کرسی کشور گرجستان کجاست و چقدر وسعت دارد. مردم مشهد وقتی آقا محمدخان را که گفتیم اندامی لاغر و صورتی دراز با بینی دراز داشت میدیدند نمیتوانستند بپذیرند که آن مرد خواجه لطف‌علی خان زند را کشته و تفلیس را با خاک یکسان کرده باشد. آقا محمدخان قاجار که در سنوات آخر عمر هرگز نخنید و حتی تبسم نکرد بدون این که بمردم توجه نماید با پای عریان خیابان بالا را می‌پیمود تا وقتی که بدروازه صحن آرامگاه امام هشتم شیعیان رسید و در آنجا بخاک افتاد و زمین را بوسید و همراهانش نیز مثل او بخاک افتادند و آنگاه برخاست و وارد صحن شد. آقا محمدخان قاجار در آن روز، از روی عقیده با پای عریان زیارت آرامگاه امام هشتم شیعیان رفت و خواجه قاجار در مسائل مذهبی اهل ریا نبود و در آن موقع احتیاجی نداشت که متوسل بریا شود. آن مرد با هوش‌تر از آن بود که نداند چون خواجه است ریاکاری‌اش، برای او، تولید محبویت نخواهد کرد. آقا محمدخان قاجار وقتی وارد مشهد شد پادشاهی بود مقتدر و نیازمند نبود که با ریاکاری مردم را بسوی خود جلب نماید و از اقبال مردم کسب قوت کند.

بعد از این که آقا محمدخان قاجار آرامگاه امام هشتم را زیارت کرد و از صحن خارج شد شاهرخ خواست او را بخانه خود ببرد و از وی پذیرائی نماید ولی آقا محمدخان قاجار بمنذراین که در پرهیزاست و باصطلاح امروز باید از رژیم غذایی مخصوص پیروی

نماید دعوت شاهرخ را نپذیرفت و بخانه‌اش رفت تا این که غذای او را تناول ننماید و درباغی باسم باغ حاجی زشکی واقع در شمال شهر سکونت کرد .

ولی يك قسمت از همراهانش در ارك مشهد سکونت نمودند لیکن نه بعنوان میهمان شاهرخ بلکه مانند يك قشون فاتح که در ارك يك زمامدار مغلوب زندگی میکند.

آقا محمد خان قاجار نخواست خود در ارك سکونت نماید . برای این که ارك مزبور همان ارك بود که نادرشاه بعد از این که مشهد را پایتخت خود کرد بوجود آورد و هنگامی که آقا محمدخان قاجار وارد مشهد شد ، هنوز تصاویر نادرشاه بر دیوار اطاق‌های ارك مشهد دیده میشد و بعضی از آن تصاویر ، صحنه های جنک نادرشاه را نشان میداد.

آقا محمدخان قاجار میدانست که هرگاه در ارك مشهد سکونت کند طوری از مشاهده آثار نادرشاه به خشم درمیآید که ممکن است فرمان قتل تمام شاهزادگان نادری را صادر نماید چون نادرشاه جد آقا محمدخان قاجار موسوم به فتحعلیخان را کشته بود و در شرق ، کینه قتل پدرتا چندین نسل باقی میماند و فرزندان ، قتل جد خود را فراموش نمیکردند سه روز بعد از این که آقا محمد خان قاجار در مشهد بسربرد پیغامی برای شاهرخ فرستاد و بنرمی از او خواست که جواهر نادر را که جزو جواهر سلطنتی است و مال خصوصی نمیباشد ولذا باید به پادشاه ایران برسد برایش بفرستد. شخصی که حامل پیام آقا محمد خان قاجار بود ، ماموریت داشت که پیغام خود را با احترام برساند و برای دریافت جواهر اصرار ننماید فقط اشاره ای بکند و منتظر جواب شاهرخ باشد .

شکنجه شاهرخ نایینا نوۀ نادرشاه در راه اخذ جواهر

شاهرخ که در آن موقع مردی بود سالخورده و ریشی بلند و سفید داشت گفت از قول من به اطلاع شهریار قاجار برسانید که من در صورت ضرورت ، از بندل جان خود در راه آن شهریار مضایقه نمیکنم تا چه رسد به جواهر و تقاضا نمود که آقا محمد خان قاجار او را بپذیرد تا این که بتواند توضیح شفاهی بدهد . همان روز خواجه قاجار او را پذیرفت و هنگامی که از ارك مشهد خارج شد تا این که بسوی منزل آقا محمد خان قاجار برود عده ای از مردان آقا محمد خان قاجار که در ارك سکونت داشتند با او بیباغ حاج زشکی رفتند چون آنها ماموریت داشتند که شاهرخ را تحت نظر بگیرند و اگر خواست بگریزد از فرارش ممانعت نمایند . آقا محمد خان قاجار شاهرخ را کنار خود نشاند و گفت که برایش تنقل آوردند و شاهرخ چگونگی وقایع بعد از قتل نادرشاه را در قسمتی که مربوط بود بتصرف گنج نادر از طرف سردارانش به تفصیل برای آقا محمد خان قاجار بیان کرد و ما چون شرح مزبور را در آغاز این سرگذشت ، بعد از قتل نادرشاه ، از نظر خوانندگان گذرانیدیم ، از ذکر اظهارات شاهرخ ، بی نیاز هستیم .

آقا محمد خان قاجار بعد از این که اظهارات شاهرخ را شنید باو گفت چون پیرمرد هستی من بتو دو روز مهلت میدهم تا این که جواهر نادری را که گفتم جزو جواهر سلطنتی

است و باید بمن برسد تحویل بدهی و اگر از تحویل دادن جواهر خودداری نمائی دیگر نباید از اقدامات من گله داشته باشی .

شاهرخ رفت ولی در ارك مشهد تحت نظر مردان آقا محمد خان قاجار بود و روز بعد (حاج شیخ مهدی) یا (حاجی میرزا مهدی) مجتهد بزرگ مشهد را نزد آقا محمد خان قاجار فرستاد تا این که با وی مذاکره نماید . شاهرخ میدانست که آقا محمد خان قاجار چون مردی است متدین برای روحانیون قائل به احترام میباشد و شاید حاج شیخ مهدی بتواند شفاعت کند تا این که خان قاجار از سخت گیری بگذرد . حاج شیخ مهدی بعد از این که وارد اطاق آقا محمد خان شد مشاهده کرد که مقداری جواهر مقابل خواجه قاجار قرار گرفته و هنگام ورود حاج شیخ مهدی خان قاجار مشغول تماشای يك یا قوت درشت بود . بعد از این که حاج شیخ مهدی وارد شد خان قاجار باو اجازه جلوس داد و علت آمدنش را پرسید . حاج شیخ مهدی گفت آمده‌ام از شهریار بزرگ ایران درخواست کنم که شاهرخ را مورد لطف قرار بدهید . آقا محمد خان قاجار گفت شاهرخ اگر جواهر سلطنتی را که نزد اوست بدهد آسوده خواهد شد و من با او کاری نخواهم داشت . حاج شیخ مهدی گفت ای شهریار بزرگ اگر آن پیر مرد نابینا جواهر داشت تقدیم میکرد چون برای او بدون اثر است . جواهر را کسی نگاه میدارد که چشم داشته باشد و بتواند از تماشای آنها لذت ببرد و شاهرخ چشم ندارد تا این که از تماشای جواهر مشعوف شود . آقا محمد خان قاجار گفت مسئله پس دادن جواهر سلطنتی از طرف شاهرخ يك موضوع اصلی است و من نمیتوانم اصول را زیر پا بگذارم . من تردید ندارم که قسمتی از جواهر نادر نزد شاهرخ میباشد . حاج شیخ مهدی گفت ولی او سوگند یاد میکند که جواهر نادر نزد وی نمیباشد و تمام آنها در کلات نصیب دیگران گردید . آقا محمد خان قاجار گفت من سوگند شاهرخ را باور نمیکنم . چند نفر از مورخین نوشته‌اند که در آن موقع چشم آقا محمد خان قاجار به انگشتر زمردی افتاد که در انگشت حاجی شیخ مهدی بود و دست دراز کرد که آن انگشتر را ببیند . مجتهد بزرگ مشهد انگشتر زمره را از انگشت بیرون آورد و با احترام به آقا محمد خان داد و خواجه قاجار قدری انگشتر را از نظر گذرانید و گفت يك زمره قشنگ است و انتظار میکشید که حاجی شیخ مهدی طبق معمول بگوید که پیشکش میکنم . ولی آن مرد که بانگشتر زمره خود علاقه داشت و نمیخواست آن را از دست بدهد چیزی نگفت . آقا محمد خان ، با ابزاری که جواهر فروشان دارند و با آن نگین انگشتر را از حلقه آن جدا میکنند زمره را از حلقه جدا کرد و حلقه بدون نگین را بسوی مجتهد بزرگ مشهد دراز نمود و گفت حاج شیخ مهدی برای شما که روحانی هستید انگشتر عقیق بهتر از انگشتر زمره است . حاج شیخ مهدی وقتی مشاهده نمود که خواجه قاجار، آن اندازه برای تحصیل جواهر حریص است ادامه مذاکره را بدون فایده دانست و اجازه مرخصی گرفت و رفت و به شاهرخ گفت من پیش بینی میکنم که مقاومت شما در قبال آقا محمد خان قاجار، خطرناک خواهد شد و اگر از جواهر نادرشاه چیزی نزد شما هست باو بدهید و خطرش را از خود دور کنید .

شاهرخ که از میانجیگری حاجی شیخ مهدی نتیجه نگرفت دخترش را که به اسم گلرخ خوانده میشد نزد آقا محمد خان قاجار فرستاد تا از او بخواهد دست از پدرش بردارد. بعضی گفته‌اند که این عمل شاهرخ يك عمل ننگین بود و يك پدر با غیرت دختر جوان خود را نزد کسی که میداند نسبت باو دشمن است نمیفرستد. اما کسانی که این عمل را ننگین دانسته‌اند متوجه نشده‌اند که آقا محمد خان قاجار خواجه بود و در مشرق زمین، خواجگان، عهده‌دار خدمت در حرم سراها میشدند و زنها، روی خود را از آنها نمی‌پوشانیدند. گلرخ بعد از این که بحضور خواجه قاجار رسید گفت ای شهریار بزرگ، اگر پدر من دارای جواهر بود من آنها را میدیدم یا مطلع میشدم که او دارای جواهر است. من نمیگویم که ما جواهر نداریم ولی جواهری که در خانه ما یافت میشود، جواهر ارزان قیمت است که از بازار مشهد خریداری شده و در خانه ما جواهر گران بهای نادری وجود ندارد. آقا محمد خان گفت من جواهری را که شما از بازار مشهد خریداری کرده‌اید نمیخواهم بلکه من خواهان جواهر نادری هستم و آنچه از آن جواهر نزد لطف علی خان زند بود گرفتم و اکنون موقعی است که پدرت جواهر نادری را که از اموال سلطنتی است بمن تحویل بدهد. میگویند که گلرخ در مورد خواجه بودن آقا محمد خان قاجار تجاهر کرد و گفت ای شهریار بزرگ اگر من زن شما بشوم، دست از پدرم بر میدارید. آقا محمد خان قاجار گفت من زن نمیگیرم. گلرخ گفت من برای این که پدرم را از غضب شما نجات بدهم حتی حاضرم که متعه شما بشوم مشروط بر این که بدانم شما پدرم کاری نخواهید داشت. آقا محمد خان قاجار گفت من متعه هم نمیگیرم. آیا شاهرخ بدخترش گفته بود پیشنهاد کند زوجه آقا محمد خان شود؟ یا این که گلرخ بدون اطلاع پدر آن پیشنهاد را به خواجه قاجار کرد و منظورش این بود تملقی به آن خواجه بگوید زیرا میدانست که آقا محمد خان قاجار قادر بزن گرفتن نیست شاهرخ از وساطت دخترش گلرخ نیز نتیجه نگرفت و بعد از این که ضرب‌الاجل دوروز تمام شد آقا محمد خان قاجار که تا آن موقع ساکن باغ حاجی زشکی واقع در شمال شهر بود به ارك مشهد منتقل گردید و میگویند بعد از اینکه در ارك مسکن گرفت گفت قبر نادرشاه را پیدا کنند.

در این سرگذشت گفتیم که محل قبر نادرشاه که در سال ۱۱۶۰ هجری قمری بتل رسید نامعلوم بود و آنهایی که میدانستند جسد نادر در کجا مدفون گردیده آن راز را بروز نمیدادند. در گذشته یکی از رسوم زشت و منفور بعضی از مامداران شرق و غرب این بود که قبر دشمنان خود را نبش میکردند و جسدشان را از قبر بیرون می‌آوردند و میسوزانیدند یا در مکانی نامعلوم دفن میکردند که اثری از قبرشان نماند. آقا محمد خان قاجار از این جهت دستور داد که قبر نادرشاه را پیدا کنند که جسد او را از قبر بیرون بیاورد و بسوزاند یا مانند کریم خان زند که بدستوروی از قبر خارج گردید در مکانی دفن شود که او هر روز بتواند پای خود را روی قبر نادرشاه بگذارد. از آقا محمد خان قاجار گذشته، نادرشاه دشمنان دیگر هم داشت که اگر قبرش را میشناختند، بعید نبود که قبر را بشکافند و جسد را

بیرون بیاورند و بسوزانند یا بطرزی دیگر از بین ببرند . وقتی خواجه قاجار وارد مشهد شد پنجاه سال از قتل نادر میگذشت و کسی از محل قبرش اطلاع نداشت . آقا محمد خان قاجار امر کرد از معمرین مشهد که در موقع قتل نادرشاه دارای رشد عقلی بودند و میتوانستند وقایع را بخاطر بسیارند تحقیق نمایند زیرا افراد دودمان نادر اظهار بی اطلاعی میکردند و میگفتند نمیدانند که نادر در کجا مدفون شده است . یکی از معمرین مشهد که پیرمردی بود آسیابان و در آسیابی در بالا خیابان مشهد کار میکرد گفت جسد نادر را هنگام شب دفن کردند و اطراف محل دفن عده ای نگهبان گذاشته بودند و نگهبانان مانع از نزدیک شدن او به محل قبر شدند و بهمین جهت او از محل واقعی قبر نادرشاه اطلاع ندارد ولی میدانند که بدون تردید نادر را در بالا خیابان ، در یک زمین موات ، دفن کردند . آقا محمد خان دستور داد منطقه ای که آن مرد سالخورده نشان داده بدقت مورد کاوش قرار بدهند و قبر را کشف نمایند لیکن مزار نادر کشف نشد و بعد از سه روز ، قبری کشف شد و لاشه ای با لباس در آن به چشم حفاران رسید . قسمتی زیاد از آن لاشه متلاشی شده بود ولی چهره بطور کلی شناخته میشد و نشان میداد که مردی جوان بوده است و سرش به تنه اتصال داشت . چون نادرشاه در سن سالخوردگی کشته شد و بعد از این که بقتل رسید سرش را از تنه جدا کردند و بردند و هنگام دفن جسد سر را برگردانیدند ، حفاران فهمیدند آن جنازه از نادر نیست .

باری ، آقا محمد خان قاجار نتوانست قبر نادر را کشف نماید و جسدش را از قبر بیرون بیاورد . بعد از آقا محمد خان قاجار ، کسانی که از محل قبر نادرشاه اطلاع داشتند ، از بیم فتحعلیشاه بروز ندادند . چون فتحعلیشاه هم مثل آقا محمد خان قاجار با نادرشاه دشمن بود و اگر قبرش را کشف میکرد ، شاید جسدش را بیرون میآورد و هم اوست که نادر میرزا پسر شاهرخ را که سلطان خراسان بود یا سایر شاهزادگان ذکور نادری از مشهد به تهران برد و نادر میرزا را کشت و دیگران را کور کرد و بعد از این که نادر میرزا را کشتند شکر خدا را بجا آورد و گفت سپاسگزارم که خداوند بمن نصرت داد تا این که از نادر ، با اسم ، انتقام بگیرم و اوجد ما فتحعلیخان را کشت و من که فتحعلی هستم نوه اش نادر را بقتل رسانیدم .

آنهایی که از محل قبر نادرشاه مستحضر بودند حتی در دوره سلطنت محمد شاه هم میترسیدند که محل قبر را بروز بدهند و در دوره سلطنت ناصرالدین شاه ، از محل قبر نادرشاه آشکار گردید .

بعد از این که خواجه قاجار منتقل به ارك مشهد شد دستور داد شاهرخ را مورد آزار قرار بدهند تا این که جواهر نادری را که در تصرف دارد تحویل بدهد و آزار آن پیرمرد نابینا را از بیخواب کردن آغاز نمودند . همین که شاهرخ میخواست بیخوابد او را از خواب بیدار میکردند و اگر بیدار نمیشد آب سرد روی صورت و سینه اش میریختند و بعد از این که از فرط بیخوابی ، آب سرد هم نمیتوانست او را بیدار نماید سوزن در بدنش فرو میکردند و پیرمرد نابینا آن عذاب را تحمل مینمود و نمیکفت که جواهر نادر نزد اوست . مامورین

خواجه قاجار گفتند که او آزار را تحمل میکند اما داشتن جواهر را انکار مینماید. آقا محمد خان قاجار دستور داد که او را با سرب آب شده داغ کنند. مامورین خواجه قاجار سرب را آب کردند و بدفعات قسمتی از سرب مذاب را روی قسمت هائی از بدن شاهرخ ریختند. پیرمرد فریاد میزد و استرحام میکرد اما میگفت که جواهر ندارد و از جواهر جدش نادرشاه چیزی باو نرسیده است. آقا محمد خان قاجار وقتی شنید که شاهرخ باز مقاومت میکند امر کرد که دور سرش را خمیر بگیرند بطوری که بالای سر، چیزی چون ظرف بوجود بیاید و در آن سرب آب شده بریزند. شاهرخ آن شکنجه را نتوانست تحمل نماید و گفت دست از من بردارید تا بشما بگویم که جواهر نادری کجاست؟ و دو گاو صندوق که در ارك مشهد، در سرداب عمارت دفن شده بود کشف گردید و از آن دو گاو صندوق، بطوری که مورخان شرق نوشته اند معادل دو کرو تومان با ارزش پولی آن زمان جواهر بدست آمد که همه از گوهرهای گنج نادرشاه بود.

آقا محمد خان قاجار فکر کرد که جواهر شاهرخ منحصر بآنها نیست و او بازم دارای جواهر است ولی هر گاه پیرمرد نابینا را مورد شکنجه قرار میدادند به هلاکت میرسید. آقا محمد خان قاجار حدس میزد که نادر میرزا پسر شاهرخ که با زن ها و فرزندان خود به هرات کوچ کرده نیز دارای مقداری از جواهر نادری است ولی بآن شاهزاده دسترسی نداشت و بطور موقت از دستگیر کردن نادر میرزا منصرف گردید. آقا محمد خان قاجار با اینکه مردی متدین بود برای آبادی مشهد که قبل از وی سلاطین صفوی جهت عمران آن کوشیده بودند اقدامی نکرد و گولد اسمیت انگلیسی میگوید که خان قاجار چون میدانست که آنجا پایتخت نادرشاه بوده نمیخواست که پایتخت آن پادشاه را آباد نماید. بعد از این که شاهرخ از شکنجه آزاد شد مدت دو ماه او را مورد معالجه قرار دادند تا این که زخم هایش بهبود یافت.

ولی زخم سرش بطور کامل معالجه نشد و تا روزی که آن پیرمرد نابینا زنده بود از سرش آبخون تراوش میکرد لیکن احساس درد نمینمود. چون فرزندان نادر بعد از قتل او مدت نیم قرن در خراسان سلطنت کرده بودند، خواجه قاجار بیم داشت که بعد از رفتن او، شاهرخ با این که نابینا و علیل است دارای قدرت شود یا این که پسرش نادر میرزا (که در هرات بسر میبرد) دارای قدرت گردد لذا تصمیم گرفت که اعضای دودمان نادر را از خراسان خارج کند و به تهران منتقل نماید و برای شاهرخ پیغام فرستاد که به پسر (نادر میرزا) بنویس که به مشهد بیاید و تذکر بدهد که هر گاه نیاید تو را خواهند کشت.

شاهرخ گفت من برای او خواهم نوشت که اگر نیاید مرا بقتل میرسانند ولی میدانم که او از دستور من اطاعت نخواهد کرد. خواجه قاجار گفت اگر از دستور تو اطاعت نکرد من به هرات قشون میکشم و او را تنبیه خواهم کرد. شاهرخ از ناچاری نامه ای به پسرش نوشت و او را به مشهد احضار کرد. نادر میرزا در جواب پدرش نوشت جای من خوب است و آمدن خود را به مشهد ضروری نمیدانم.

آقا محمد خان قاجار يك قشون بسوی هرات فرستاد تا این که نادر میرزا را دستگیر

کنند . نادر میرزا همین که از نزدیک شدن قشون آقا محمد خان قاجار مطلع شد با زنها و فرزندان خود از راه منطقه کوهستانی ، بسوی کابل رفت . فرمانده قشون قاجار به آقا محمد خان اطلاع داد که نادر میرزا با خانواده اش بطرف کابل رفت . آقا محمد خان قاجار امر کرد که او را تعقیب کن و دستگیرش نما . اما فرمانده قشون آقا محمد خان قاجار نمیتوانست از راه منطقه کوهستانی بکابل برود . در آن موقع بین هرات و کابل جاده مستقیم وجود نداشت و قشونی که میخواست از هرات به کابل برود باید عازم جنوب افغانستان شود و آنگاه بسوی شمال عزیمت کند تا این که به کابل برسد . ولی کسانی که میتوانستند مشقت راه پیمائی از منطقه کوهستانی را تحمل نمایند ، از طرف مشرق خود را بکابل میرسانیدند . اما کاروان نمیتوانست از آن راه عبور نماید تا چه رسد بیک قشون . فرمانده قشون قاجار بعد از دریافت دستور آقا محمد خان قاجار با دو مشکل مواجه شد . اول این که فصل زمستان نزدیک میشد و او میدانست در زمستان نمیتواند قشون را از هرات بکابل ببرد . دوم این که پول نداشت تا این که در راه برای قشون آذوقه و علیق و چیزهای دیگر اتیاع نماید . اگر فرمانده قشون برای تامین احتیاجات نیروی خود بهر جا که میرسید اسب و استرو شتر را مصادره میکرد و آذوقه و علیق مردم را ضبط مینمود گرفتار جنگ دائمی میگردد .

در آن موقع در افغانستان طوائفی زندگی میکردند دارای مردان دلاور و سرسخت و آنها از اموال خود نمیگذشتند و با مهاجم می جنگیدند و او را از پا در میآوردند یا کشته میشدند . این بود که فرمانده قشون قاجار ، از آقا محمد خان قاجار درخواست پول کرد تا این که بتواند قشون را از راه جنوب افغانستان بکابل برساند . وقتی درخواست فرمانده قشون در مشهد با آقا محمد خان قاجار رسید ، چند نفر که از وضع کابل اطلاع داشتند او را از فرستادن قشون بکابل منصرف کردند و گفتند اگر سربازان شما در راه از سرمای زمستان بهلاکت نرسند در کابل از بین خواهند رفت .

آقا محمد خان اندرز آنها را پذیرفت و بفرمانده خود در هرات دستور مراجعت بمشهد را داد . باین ترتیب نادر میرزا پسر شاهرخ از خطر آقا محمد خان قاجار جست و بعد از رفتن او از خراسان بمشهد مراجعت کرد و بجای پدر سلطان خراسان شد . عمر آقا محمد خان وفا نکرد که وی مرتبه ای دیگر بخراسان برود و نادر میرزا را مثل پدرش معدوم نماید یا یک قشون بخراسان بفرستد تا اینکه فرزند شاهرخ را معدوم کنند .

مدتی بعد از قتل خواجه قاجار در زمان سلطنت بر در زاده اش خانبا با جهانبانی که اسم فتحعلی شاه را روی خود گذاشت . باز مسئله جواهر نادری پیش آمد و فتحعلی شاه برای بدست آوردن جواهر نادری و هم برای تمنع از وصل یک زن ، حکومت دودمان نادری را در خراسان مضمحل کرد و از شاهزادگان نادری که بدست فتحعلی شاه قاجار کور شدند ، فرزندان باقی ماند که مردم آنها را با عنوان شاهزاده نادری میشناختند و بازماندگان آنها هنوز در ایران و بالخصوص در خراسان هستند .

نادر میرزا بعد از این که با تحمل مشقات توانست از منطقه کوهستانی بین هرات و کابل بگذرد به (شاه زمان) امیر کابل پناهنده شد و بنا بر گفته بعضی از مورخین او را تحریر کرد که شهر (بلخ) را که جزو خاک خراسان بود تصرف نماید. بعضی دیگر از مورخین نوشته اند که شهر بلخ قبل از این که نادر میرزا وارد کابل شود، از طرف شاه زمان امیر کابل بتصرف درآمده بود. ولی قدر مسلم این است که آقا محمد خان قاجار بعد از این که در خراسان سکونت کرد (البته بطور موقت) اقدامی برای استرداد شهر بلخ نکرد مگر بعد از آن که نادر میرزا به شاه زمان امیر کابل پناهنده شد. آیا این موضوع نشان میدهد که قبل از رسیدن نادر میرزا به کابل شهر بلخ در تصرف شاه زمان نبوده است؟ در هر حال آقا محمد خان قاجار خود را آماده کرده بود که دو کار دیگر را بانجام برساند و آنگاه يك پادگان قوی بفرماندهی یکی از سرداران مورد اعتماد خود در خراسان بگذارد و سپس از آنجا مراجعت کند. آن دو کار عبارت بود از استرداد بلخ و دستگیر کردن نادر میرزا و دیگری قشون کشی به (مرو) برای سرکوب کردن اوزبک ها که مرورا مورد تهاجم قرار داده بودند. اوزبک ها بطوری که در این سرگذشت اشاره شد، هنگام تاخت و تاز رعایت فصل را میکردند، و قبل از این که زمستان فرا برسد مراجعت مینمودند تا این که فصل زمستان را در (یورت) های خود با زن و فرزندانشان بگذرانند. اما (مراد بك جان) اوزبک فرمانده اوزبک ها بعد از این که مرو را مورد تهاجم قرار داد برخلاف عادت اوزبکان در آن شهر سکونت کرد و تاج بر سر نهاد و اسم خود را گذاشت (شاه مراد بك جان).

بعد از این که آقا محمد خان قاجار در خراسان مستقر شد شاه مراد بك جان که پیش بینی میکرد بین او و خواجه قاجار جنگ در خواهد گرفت در صدد جمع آوری نیرو برآمد. ولی چون حاضر نبود پول خرج کند سکنه محلی از وی نفرت داشتند و نتوانست سر باز اجیر نماید و فقط عده ای بیشتر از اوزبک ها را اطراف خود جمع کرد. آقا محمد خان قاجار بعد از این که از فرستادن يك قشون بکابل منصرف گردید، تصمیم گرفت يك ارتش بفرماندهی (محمد ولی خان قاجار) را به مرو بفرستد تا شاه مراد بك جان را دستگیر نماید و بمشهد بیاورد.

محمد ولی خان قاجاریکی از دو نفر بشمار می آمد که خیلی مورد اعتماد آقا محمد خان بودند و خواجه قاجاریقین داشت که آنها هرگز باو خیانت نخواهند کرد. یکی از آن دو نفر برادر زاده اش خان بابا جهانبانی بود و دیگری محمد ولی خان قاجار. این دو نفر از این جهت به خواجه قاجار وفادار بودند که نبوغ او را میشناختند و میدانستند مردی برجسته است. دیگران فقط قیافه خواجه قاجار را میدیدند و صدای زنانه او را میشنیدند و نمیتوانستند به نبوغ آن مرد پی ببرند یا این که فرصتی در دسترس آنها قرار نمیگرفت که به خواجه قاجار نزدیک شوند و او را بشناسند.

بازگشت باذربایجان

در همان موقع که آقا محمدخان میخواست يك قشون را بفرماندهی محمد ولیخان به مرو بفرستد خبر رسید که قشون امپراطوری روسیه بعد از تصرف (در بند) وارد دشت مغان در آذربایجان شده است . تصرف در بند از طرف ارتش (کاترین دوم) ملکه روسیه و عبور آن قشون از رودخانه (ارس) و ورودش بدشت مغان نتیجه قتل عامی بود که آقا محمد خان قاجار در تفلیس کرد .

حکومت امپراطوری روسیه از زمان نادرشاه تا آن روز توجهی بایران نداشت . و در مدت پنجاه سال که از قتل نادر میگذشت بین ایرانیان و قشون امپراطوری روسیه تصادم بوجود نیامده بود . قتل عام تفلیس و نفرتی شدید که آن قتل عام در مردم محلی بوجود آورد و تبلیغ ابراهیم خلیلخان حاکم قراباغ علیه آقا محمد خان قاجار، و استمداد هرقل امیر گرجستان از کاترین دوم ملکه روسیه ، سبب گردید که بعد از نیم قرن قشون حکومت امپراطوری روسیه باز بفرایران بیفتد . رابرت - گرانت و اتسون مورخ انگلیسی در کتاب خود با اسم (تاریخ ایران) مینویسد که (کاترین دوم) امپراطریس روسیه ، تا آن موقع به فکر نیفتاده بود که وصیت پتر کبیرا راجع باین که حکومت امپراطوری روسیه باید خود را بدریاهای گرم جنوب آسیا برساند بترقیع اجرا بگذارد و در آن موقع بفرافتاد که وصیت پتر کبیرا جامه عمل بیوشد .

حقیقت این است که کاترین دوم بذاته علاقه به مسائل سیاسی نداشت و پتر کبیرم جد او نبود تا این که علاقه با اجرای وصیت نامه جدش داشته باشد . کاترین دوم شاهزاده خانمی بود آلمانی که در جوانی او را به روسیه بردند و بعقد ازدواج يك شاهزاده نیمه دیوانه در آوردند و کاترین دوم خیلی از شوهرش رنج کشید و بعد از این که بموجب نص تاریخ روسیه با کمک برادران (اورلوف) امپراطور روسیه را کشت و خود بالاستقلال ملکه شد هدفی نداشت جز این که عمر را بخوشی بگذراند و دائم با عشاقی بسر میبرد ، که در دوره سالخوردگی اش ، بعضی از آنها پنجاه سال از او کوچکتر بودند . طوری کاترین دوم مشغول عشق بازی بود که مجال نداشت بمسائل سیاسی پردازد و چون هیچ زن یا مرد ، قادر نیست که تمام ساعات عمر را صرف معاشقه کند و بکارهای دیگر هم باید مشغول شود کاترین دوم ، در ساعاتی که مشغول معاشقه نبود ، شعرا و ادبا و نقاشان و نوازندگان موسیقی و فلاسفه را میپذیرفت زیرا ذوق هنری و فلسفی داشت . کارهای سیاسی بزرگ که در دوره کاترین دوم در روسیه صورت گرفته ناشی از مردانی لایق و جدی است که در دوره سلطنت کاترین دوم عهده دار امور سیاسی بودند و معروف ترازهمه (پوتم کین) است که در آغاز عاشق کاترین دوم بود و بعد ، صدراعظم وی شد .

پوتم کین در دوره سلطنت آقا محمد خان قاجار در حال حیات نبود . لیکن چند نفر که در مکتب سیاسی پوتم کین پرورش یافته بودند در روسیه عهده دار کارهای سیاسی

بودند و آنها تصمیم گرفتند که بایران تجاوز کنند و شاید منظورشان این بود که وصیت نامه پطر کبیر را بموقع اجرا بگذارند. کاترین دوم در آن موقع آخرین سال عمر را میگذرانید و با این که شصت و هفت سال از عمرش میگذشت کماکان مشغول معاشقه بود و در آن زمان يك عاشق بیست ساله داشت.

(شرح مفصل عشقبازی کاترین دوم ملکه روسیه که از عجائب است ده سال قبل بترجمه بنده در مجله خواندنیها منتشر شد و شگفت آن که بعضی از جوانان که همدم ملکه روسیه میشدند آن پیرزن را براستی دوست داشتند - مترجم)

(کاترین دوم) که زبان فرانسوی را خوب میدانست خاطراتش را بآن زبان نوشته و در قسمت‌های آخر خاطرات نامی از آقا محمد خان قاجار برده و قتل عام تفلیس را ذکر کرده و تا آنجا که نویسنده اطلاع دارد خاطرات کاترین دوم بزبان‌های انگلیسی و آلمانی منتشر شده است. کاترین دوم در خاطرات خود مینویسد که قصد دارد با آقا محمد خان قاجار بجنگد ولی مینویسد که اگر میدانستم که آن مرد خواجه سکنه تفلیس را قتل عام خواهد کرد به (هرقل) - امیر گرجستان - کمک مینمودم تا این که بتواند مقابل آقا محمد خان قاجار مقاومت نماید و مانع از سقوط تفلیس شود. پوتم کین صدراعظم روسیه که تا سال ۱۷۹۱ میلادی زنده بود، بطوری که از خاطرات کاترین دوم مستفاد میشود در سال ۱۷۸۵ میلادی توجه ملکه روسیه را بسوی ایران جلب کرده بود تا این که قشون روسیه از راه ایران به کشور عثمانی برود و بتواند از عقب هم به عثمانی حمله نماید ولی کاترین دوم با قشون کشی بایران موافقت نکرد. لیکن بعد از قتل عام تفلیس موافقت نمود که قشون روسیه بایران برود در صورتی که آن موقع پوتم کین حیات نداشت تا این که ملکه روسیه را علیه ایران تحریک نماید. کاترین دوم بدو منظور قشون بایران فرستاد یکی این که قسمت شرقی کشور عثمانی را اشغال نماید و دوم این که با آقا محمد خان قاجار بجنگد و قتل عام تفلیس را که در آن واقعه عده‌ای از مسیحیان کشته شده بودند تلافی کند. آقا محمد خان قاجار، محمد ولی خان قاجار سردار مورد اعتمادش را با ده هزار سرباز در مشهد گذاشت و باو گفت که اگر اوزبک‌ها حمله کردند با کمک امرای شمال خراسان جلوی آنها را بگیرد. آقا محمد خان قاجار میدانست تا وقتی که يك قشون در مشهد هست نادر میرزا پسر شاهرخ نمیتواند بمشهد بیاید. لذا از جانب او تشویش نداشت ولی از جانب اوزبک‌ها مشوش بود و فکر میکرد که شاید محمد ولی خان نتواند به تنهایی اوزبک‌ها را منهدم نماید و در آن صورت از امرای شمال خراسان کمک دریافت نماید.

قبل از این که خواجه قاجار از خراسان عزیمت کند، امر کرد که شاهرخ و تمام افراد دودمان نادری را تحت الحفظ از خراسان باسترآباد (و بروایتی بمازندران) ببرند. با این که شاهرخ نابینا، مجروح شده بود، هنوز توانائی داشت و میتواند راه برود. قبل از این که آقا محمد خان قاجار بمشهد برود شاهرخ با وجود نابینائی سوار بر اسب میشد و اسبی داشت که وقتی سوارش میشد عنانش را نمیکشید و همواره عنان اسب، سست بود. آن اسب میدانست که باید اسب جلودار را تعقیب نماید و حرکت اسب يك نواخت بود و

نه تند میرفت و نه کند . وقتی خواستند که شاهرخ را از مشهد به استرآباد منتقل کنند وی را سوار همان اسب کردند و مستحفظین مسلح آقا محمد خان قاجار در جلو و عقب او بودند و دژخیمی هم با مستحفظین همراه بود و او ماموریت داشت که بعد از این که به قصبه‌ای موسوم به مزنیان رسیدند ، شاهرخ را بهلاکت برساند و با دستمال خفه کند و بعد شهرت بدهند که وی چون پیروعلیل بود زندگی را بدرود گفت . با این که آقا محمد خان قاجار در آن موقع مردی قوی بود و میتوانست شاهرخ را بهلاکت برساند از بیم افکار عمومی ترجیح داد که او را بعد از خروج از مشهد هلاک کند تا این که مردم ندانند که آن پیرمرد نابینا بدستور او بهلاکت رسیده است . وقتی مسافری به مزنیان رسیدند دژخیمی که با آنها بود دست‌ها و پاها را پیرمرد نابینا را بست و دهانش را با ابزار مخصوص بازنگاه داشت و دستمالی را که گلوله کرده بود در حلقش جا داد و با چوب بلند و چکش آنرا وارد قصبه‌الریه شاهرخ نگون بخت کرد و مرد سالخورده خفه شد و شهرت دادند که او بمرگ طبیعی مرده و در تواریخ دوره قاجاریه مرگ شاهرخ ، يك مرگ طبیعی قلمداد شده است . مورخین اروپائی نوشته‌اند که شاهرخ چون نوه نادرشاه و پدر نادر میرزا بود کشته شد و آقا محمد خان قاجار بدو علت او را کشت یکی این که با قتل وی انتقام جد خود فتحعلی خان را که بحکم نادرشاه کشته شد بگیرد . دیگر اینکه آقا محمد خان قاجار فکر میکرد که شاهرخ میل ندارد پسرش نادر میرزا از هرات مراجعت کند و قسمتی از جواهر نادری را که نزد اوست تسلیم نماید و عنذرا او را مبنی بر این که نادر میرزا از دستور وی اطاعت ننماید ظاهرسازی میداند . اقدام دیگر که خواجه قاجار قبل از حرکت از مشهد کرد این بود که بيك‌های سریع‌السیر را با نامه نزد عده‌ای از امزای ایران فرستاد و از آنها خواست که سرباز گرد بیاورند و بسیج کنند و بسوی تهران بفرستند . زیرا وی ، جنگی بزرگ در پیش دارد . خواجه قاجار از برادرزاده‌اش خانبا با جهانبانی که والی فارس و کرمان بود ده هزار سرباز خواست و از حکمران قائن و بیرجند پانصد مرد جنگی و از حکمران طبس و تون پانصد مرد ، طلبید . در نامه‌ها نوشته شده بود که امرای مزبور ، سربازان را باید بخرج خود بسیج کنند و هزینه بسیج سربازان بمحض ورود آنها به تهران پرداخته خواهد شد . حکام اصفهان و کرمانشاهان هم مکلف شدند که عده‌ای سرباز بخرج خود جمع‌آوری و بسیج نمایند و بعد هزینه آن را از آقا محمد خان قاجار دریافت کنند .

قشونی که آقا محمد خان قاجار میخواست برای جنگ در روسیه در تهران متمرکز کند يك ارتش بزرگ بود . وی میدانست که کاترین دوم ملکه روسیه دارای يك قشون قوی است و جنگ با او ، احتیاج به يك ارتش نیرومند دارد . سربازخانه های تهران گنجایش قشونی که خواجه قاجار میخواست در تهران متمرکز کند نداشت و او در منطقه کن نزدیک تهران يك اردوگاه بزرگ برای استقرار سربازان بوجود آورد و قبل از این که اولین سربازان ولایات وارد تهران شود بحاکم تهران دستور جمع‌آوری آذوقه را داد . تهران که از طرف آقا محمد خان قاجار پایتخت ایران شد شهری بود کوچک ، در دامنه منتهالیه جنوبی کوههای البرز و نمیتوانست برای سربازانی که آقا محمد خان قاجار

میخواست در تهران متمرکز نماید آذوقه و برای دواب آنها علیق فراهم کند. حاکم تهران شروع بوارد کردن آذوقه از ولایات خمسه و عراق عجم و بلوک‌های اطراف تهران کرد و چون در تهران برای جا دادن خواربار انبار کافی نبود شروع بساختن انبار نمودند. در تمام مراکز صنعتی ایران که استادان تفنگ ساز وجود داشتند، تفنگ سازی شروع شد تا این که بتوانند سربازان را مسلح کنند و پیله و رها در تهران و سایر شهرهای ایران در کوچه‌ها براه افتادند و هر چه را که با سرب ساخته شده بود و خانه‌داران میفروختند از آنها خریداری کردند تا این که به مصرف ساختن گلوله و ساچمه برای تفنگ برسانند و در دو معین سرب ایران کارهای استخراج، توسعه بهم رسانید. در اصفهان قورچی‌ها یعنی توپ سازها، شروع به ساختن توپ و گلوله‌های بزرگ مفرغی آن کردند.

امرائی که بدستور خواجه قاجار سربازان را جمع‌آوری می‌کردند طبق رسم پنجه، سربازان را جلب مینمودند باین ترتیب که در هر منطقه روستائی از هر پنچ مرد، یک نفر برای خدمت سربازی جلب میشد. در عشایر، سربازان بدستور رئیس خود وارد قشون میشدند و هر چه رئیس عشیره میگفت اطاعت می‌کردند. در روستاها هنگامی که میخواستند سرباز بگیرند ضمن این که رسم پنجه رعایت میشد، جوانان مجرد را برای اعزام بقشون انتخاب مینمودند تا این که بعد از رفتن آنها زن و فرزندانشان بدون وسیله معاش نمانند. آقا محمد خان قاجار از مشهد وارد پایتخت شد و طولی نکشید که تهران، مبدل بیک اردوگاه بزرگ گردید. اما سکنه شهر سربازان را نمیدیدند چون در منطقه کن متمرکز گردیده بودند و خواجه قاجار یک بار آنها را وادار به مانور (جنگ هفت لشکر - مترجم) کرد. فرستادن آن قشون بزرگ از تهران به قفقازیه، برای جنگ با ارتش کاترین دوم کاری معضل بود چون سربازان و دواب، درهمه جا باید آذوقه و علیق و آب داشته باشند و در میدان جنگ هم آذوقه و علیق و آب و مهمات بآنها برسد. خواجه قاجار که یک سردار جنگی لایق بود (فرج‌الله بیك اشاقه‌باش) را مأمور سیورسات کرد و او با هزار و پانصد سرباز براه افتاد تا این که در خت سیر قشون آقا محمد خان قاجار مخزن‌های آذوقه و علیق بوجود بیاورد. فرج‌الله بیك اشاقه‌باش در عین این که مأمور سیورسات بود، طلاهدار هم بشمار می‌آمد و در هر نقطه که به قشون کاترین دوم رسید باید خواجه قاجار را مطلع نماید. فرانسویان وقتی میخوانند که فرج‌الله بیك اشاقه‌باش با هزار و پانصد سرباز برای فراهم کردن آذوقه و علیق رفت ممکن است حیرت نمایند و فکر کنند کسی که میخواهد آذوقه و علیق فراهم کند احتیاج به هزار و پانصد سرباز ندارد. ولی فرج‌الله بیك نمیتوانست آذوقه و علیق مورد احتیاج خود را از یک محل فراهم نماید چون در راه او، هیچ قصبه و قریه‌ای وجود نداشت که تمام احتیاجات قشون را از حیث آذوقه بر آورد و فرمانده سیورسات باید آذوقه را از صدها قریه و قصبه خریداری نماید و در راه قشون در نقاط مخصوص ذخیره نماید و بهمین جهت هزار و پانصد سرباز با خود برد تا سربازان را در قصبات و قراء متفرق نماید. فرمانده سیورسات ضمن بوجود آوردن مخزن‌های آذوقه از قزوین و زنجان و میانه گذشت ولی بسوی تبریز شهر معروف آذربایجان رفت و بعد از رسیدن به میانه راه مشرق را

پیش گرفت و از فیروزآباد و اردبیل و کنگرلو و قره‌قاج گذشت و بکنار رودخانه ارس رسید بدون این که يك سرباز خارجی را دیده باشد و معلوم شد که قشون کاترین دوم آن قسمت از خاک ایران را که اشغال کرده بود تخلیه نموده است. فرج‌الله بيك اشاقه‌باش اطلاعی از علت تخلیه خاک ایران از طرف ارتش حکومت روسیه تزاری نداشت و بدون يك ساعت تاخیر، آن خبر با اهمیت را برای خواجه قاجار فرستاد. ولی ما از علت تخلیه خاک ایران از طرف قشون روسیه تزاری اطلاع داریم و علتش این بود که کاترین دوم ملکه عیاش روسیه زندگی را بدرود گفت و (پل-اول) بجای او امپراطور روسیه شد و وی فرمان بازگشت ارتش روسیه را صادر کرد.

پل اول برخلاف کاترین دوم استمداد (هرقل) امیر گرجستان را دریافت نکرده و از قتل عام مسیحیان تفلیس متاثر نشده بود و چون فهمید که هزینه قشون کشی بایران سنگین است و در آن موقع هم بین حکومت روسیه و حکومت عثمانی صلح برقرار بود ضروری ندانست که قسمت شرقی کشور عثمانی را اشغال نماید. بازگشت قشون روسیه از ایران، برای آقا محمد خان قاجار يك گشایش بزرگ بشمار آمد و او که از جانب دولت روسیه تزاری آسوده خاطر شد توانست توجه خود را معطوف بمسائل دیگر، بخصوص مسائل خراسان کند. گفته شد که خراسان در آن عصر، بیش از امروز وسعت داشت و يك قسمت از شهرهائی که امروز در افغانستان غربی و ترکستان میباشد جزو بلاد خراسان بود و (شاه زمان) امیر کابل بلخ را که از شهرهای خراسان بود اشغال کرد بدون این که بتوانیم بگوئیم قبل از ورود نادر میرزا پسر شاهرخ بکابل اشغال کرد یا بعد از آن. آقا محمد خان بعد از فراغت از مسئله روسیه تزاری، محمد حسین خان قراگوزلورا مامور کرد که بکابل نزد شاه زمان برود و نامه او را بنظرش برساند و از او دو چیز بخواهد یکی مسترد داشتن بلخ و دیگری تحویل دادن نادر میرزا پسر شاهرخ.

موضوع بلخ و نظری به بخارا

محمد حسن خان قراگوزلوه به مشهد رفت و از آنجا عازم هرات شد و از هرات سوی جنوب افغانستان رفت و بعد راه شمال را پیش گرفت تا خود را به کابل رسانید و نامه آقا محمد خان قاجار را بشاه زمان داد و چند هدیه را هم که آقا محمد خان برای امیر کابل فرستاده بود بوی تسلیم کرد. بعد از این که نامه خوانده شد و هدایا دریافت گردید، محمد حسن خان قراگوزلو شرحی راجع به آقا محمد خان و قشون بزرگ او در تهران بیان نمود و اظهار کرد بعد از این که پادشاه ایران آن قشون را گرد آورد ملکه روسیه طوری ترسید که تمام سربازان خود را از خاک ایران بیرون برد و امروز يك سرباز روسی در ایران نیست و قشون پادشاه ایران هم آماده برای جنگ می‌باشد و هیچ کس نمیتواند با آن قشون پیکار نماید شما اگر دودرخواست پادشاه ایران را نپذیرید او را با خود دشمن خواهید کرد و وی که مردی است با عزم و دارای پشت کار و قدرت

تحمل خستگی زیاد را دارد بطورحتم به کابل حمله خواهد کرد و آنچه در کرمان و تفلیس کرد در کابل تجدید خواهد نمود. ولی اگر درخواست‌های پادشاه ایران را بپذیرید با شما دوست خواهد شد و دوستی مردی مثل آقا محمدخان قاجار گرانهاست و او، در قبال دشمنان از شما حمایت خواهد نمود. درخواست‌های او از شما، بزرگ نیست و اگر دیگری بود از شما غرامت هم می‌طلبید. شاه زمان پرسید چه غرامت از من می‌خواست؟ محمد حسن خان قراگوزلو گفت غرامت درآمد شهرستان بلخ را که شما تصرف کرده‌اید و می‌کنید و از روزی که شما، شهرستان بلخ را تصرف کرده‌اید درآمد آن ولایت نصیب شما شده است. شاه زمان گفت درآمد آنجا، زیاد نیست. محمد حسن خان قراگوزلو گفت درآمد شهرستان بلخ، مثل سایر شهرستان‌های ایران دارای دستک است و میزان آن از لحاظ نقدی و جنسی معلوم می‌باشد و پادشاه ایران اگر می‌خواست از شما غرامت بگیرد از روی دستک‌ها، درآمد گذشته شهرستان بلخ را از شما مطالبه مینمود. ولی او غرامت نمی‌خواهد و شهرستان بلخ را مسترد کنید و نادر میرزا را هم تحویل بدهید تا اینکه دوستی پادشاه ایران را برای خود ذخیره نمائید.

شاه زمان میل نداشت بلخ را پس بدهد و در مورد نادر میرزا هم کاری نمیتوانست بکند. زیرا پسر شاهرخ از کابل به هرات مراجعت کرده بود و به محمد حسن خان قراگوزلو گفت اگر می‌خواهی او را ببینی به هرات مراجعت کن. محمد حسن خان قراگوزلو می‌دانست که اگر به هرات برود گرفتار خواهد شد. او یک سفیر بود و نیرو نداشت تا این که بعد از ورود به هرات بتواند نادر میرزا را دستگیر کند و اگر وارد هرات میشد نادر میرزا وی را دستگیر میکرد و بمناسبت کینه‌ای که نسبت با قاجار داشت شاید بقتلش میرسانید. محمد حسن خان قراگوزلو میدانست که مسئله نادر میرزا در ماموریت او موضوع درجه دوم است و مسئله اصلی بلخ میباشد و برای این که شاه زمان را با مسترد کردن بلخ موافق کند شمه‌ای راجع بسوابق تاریخی آن شهر، صحبت کرد و از شاهنامه فردوسی شاهد‌ها آورد و از روزگاری سخن گفت که کماندار بلخ (فری برز) بود.

(توضیح - شاعر ملی ایران فردوسی، برای این که بتواند نام مردان تاریخی ایران را در اشعار شاهنامه دارای بحر تقارب جا بدهد بعضی از اسامی را عوض کرده و از جمله (افره برزی) را به شکل فریبرز در آورده همچنانکه (رتس تهم) را رستم کرده است و کماندار یعنی فرماندار یا حاکم و کلمه کومانندان فرانسوی و کوماندر انگلیسی و کماندر روسی بگفته لغت شناسان از این کلمه اقتباس شده است - مترجم).

نیز از زمانی صحبت کرد که آتشکده نوبهار در آن شهر وجود داشت و بزرگترین پرورشگاه گل در آن آتشکده بود. آنگاه سوابق بلخ را بعد از اسلام برای شاه زمان بیان کرد و از مجموع اظهارات خود چنین نتیجه گرفت که بلخ باید با قاجار قاجار مسترد شود زیرا وی پادشاه ایران است. شاه زمان گفت اگر من بلخ را به پادشاه ایران مسترد کنم او به من چه میدهد؟ محمد حسن خان قراگوزلو، فقط مامور بود که بلخ را از شاه زمان بگیرد و ماموریت نداشت که از طرف خواجه قاجار چیزی باو بدهد و

گفت پادشاه ایران وقتی میخواست مرا باینجا بفرستد پیش بینی نمیکرد که شما چیزی از او میخواهید و در این خصوص دستوری بمن نداد. ولی اگر شما بگوئید که از پادشاه ایران چه میخواهید من میتوانم درخواست شما را با اطلاع شاه برسانم. شاه زمان گفت من قصد دارم که به هندوستان بروم و برای رفتن بآنجا احتیاج پول دارم و آیا پادشاه شما حاضراست که مقداری پول بمن بدهد تا این که من بتوانم برای حمله به هندوستان يك قشون بسیج نمایم.

محمد حسن خان قراگوزلو می دانست که یکی از آرزوهای آقا محمدخان قاجار، رفتن به هندوستان و بدست آوردن زر و جواهر بود. آقا محمدخان قاجار، برخلاف عده ای کثیر از مردم آن زمان که تصور میکردند زمین در هندوستان با زر و جواهر مرفروش گردیده می دانست که چنین نیست و اطلاع داشت که در هندوستان، افراد تهی دست فراوان هستند. آقا محمدخان قاجار اطلاعات خود را راجع به هندوستان هنگامی که در دربار کریم خان زند در فارس، بسر میبرد بدست آورد. در آن موقع، بازرگانان فارس، به هندوستان میرفتند و از آنجا مراجعت مینمودند و عده ای از آنها از راه دریا با (مدرس) واقع در جنوب و (کلکته) واقع در شرق آن کشور و (رانگون) در مشرق هندوستان تجارت میکردند.

آقا محمدخان قاجار که با بازرگانان مذاکره میکرد و کسب اطلاع مینمود فهمید که نادرشاه بعد از اینکه به هندوستان رفت نتوانست تمام هندوستان را اشغال کند و فقط نواحی شمال غربی هندوستان را اشغال کرد آنهم نه بطور کامل و بعد از این که (دهلی) را اشغال نمود، برگشت. آقا محمدخان قاجار از صحبت بازرگانان ایرانی که به قسمت های مختلف هندوستان میرفتند فهمید که در هندوستان، صدها راجه و نواب وجود دارد که همه آنها توانگر میباشند و اکثر دارای گنج ازرر و جواهر هستند و شایعه ثروت هندوستان ناشی از توانگری راجه ها و نواب است نه عامه مردم که قسمتی از آنان تهی دست میباشند. خواجه قاجار پیش بینی میکرد که هر گاه او به هندوستان برود برخلاف نادرشاه که باشتغال قسمت شمال غربی هندوستان اکتفا کرد و آنگاه مراجعت نمود او تمام هندوستان را تا هندوچین اشغال خواهد کرد و گنج تمام راجه ها و نواب هندی را بتصرف در خواهد آورد و زر و جواهری که وی از هندوستان خواهد آورد خیلی بیش از زر و گوهری خواهد بود که نادرشاه بدست آورد. ولی خواجه تاجدار این راهم میدانست که قشون کشی او به هندوستان و اشغال تمام خاک هند، مستلزم يك مسافرت طولانی است و او باید سه سال در هندوستان باشد تا این که بتواند تمام قسمت های هند را اشغال نماید. لذا نمیتواند به هندوستان برود مگر این که اطمینان داشته باشد که در غیاب او، گردن کشان در ایران سربلند نخواهند کرد. دیگر این که آقا محمدخان قاجار میدانست که باید بایک ارتش نیرومند به هندوستان برود. وی از بازرگانان ایرانی شنیده بود که از علل اصلی مراجعت سریع نادرشاه از هندوستان این بود که عده ای از راجه ها و نواب هندوستان اتحادیه ای بوجود آورده بودند و قصد داشتند که نیروهای خود را برای جنگ با وی،

متمرکز کنند و نادرشاه دریافت که اگر قوای راجه‌ها و نواب هندی متمرکز گردد، ممکن است وی شکست بخورد و لذا از هندوستان مراجعت کرد و در هر حال یکی از علل بازگشت سریع نادرشاه از هندوستان همین موضوع بوده است.

آقا محمدخان قاجار عزم داشت که با نیروئی وارد هندوستان شود که هر گاه راجه‌ها و نواب‌هند، علیه وی متحد شدند بتواند با مجموع قوای آنها بجنگد و آنان را شکست بدهد. محمدحسن‌خان قراگوزلو از آرزوی آقا محمدخان قاجار اطلاع داشت بدون این که از نکات مذکور در فوق مطلع باشد. او، بطور کلی میدانست که آقا محمدخان قاجار اگر فرصت بدست بیاورد به هندوستان خواهد رفت و بعد از این که از شاه زمان شنید که وی نیز قصد رفتن به هندوستان را دارد گفت: شما که میخواهید به هندوستان بروید چرا با پادشاه ایران عزیمت نمی‌نمائید. شاه زمان گفت مگر پادشاه شما میخواهد به هندوستان برود. قراگوزلو گفت بلی. شاه زمان پرسید چه موقع عزیمت میکند؟ قراگوزلو گفت از تاریخ حرکت پادشاه ایران بطرف هندوستان اطلاع ندارم. ولی میدانیم که در این فکر هست و شما بجای این که از پادشاه ایران پول بخواهید تا این که يك قشون بسیج کنید و به هندوستان بروید با خود پادشاه ما عازم هندوستان شوید. شاه زمان گفت آیا رفتن من به هندوستان با پادشاه شما خوب است؟ قراگوزلو گفت وقتی تیمور لنگ می خواست به هندوستان برود با یکی از سلاطین همین سرزمین یعنی پادشاه غور به هندوستان رفت و شما هم با پادشاه ما به هندوستان بروید. شاه زمان گفت اگر با پادشاه شما به هندوستان بروم هزینه بسیج قشون مرا و خواهد پرداخت؟ قراگوزلو گفت تصور نمیکنم که او هزینه بسیج قشون شما را بپردازد و شما خود متقبل هزینه قشون خواهید شد و بعنوان يك پادشاه متحد با وی به هندوستان خواهید رفت و هر چه غنائم جنگی بدست بیاورید از آن شما خواهد بود. شاه زمان گفت من میل دارم که پادشاه شما در ازای پس دادن بلخ، چیزی بمن بدهد. قراگوزلو گفت من تقبل نمیکنم که پادشاه ما برای شما تحفه بفرستد. شاه زمان گفت من تحفه و هدیه نمیخواهم بلکه خواهان پول هستم. قراگوزلو، تجدید مطلع کرد و گفت شما از روزی که بلخ را اشغال کرده‌اید درآمد آن را تصرف نمودید و پادشاه ما هم از شما مطالبه درآمد بلخ را نکرده و شما باید بهمین راضی و خوشحال باشید و اگر از پادشاه ما درخواست پول نمائید او را خشمگین خواهید کرد.

شاه زمان گفت من اگر احتیاج بیول نداشتم از پادشاه شما وجه نمیخواستم ولی چون در این موقع، محتاج پول هستم، پادشاه خود اطلاع بده که نیم کرورتومان بمن بدهد و در عوض بلخ را بستاند. قراگوزلو گفت وظیفه من این است که پیغام شما را پادشاه خودمان برسانم. ولی من یقین دارم که او درخواست شما را نخواهد پذیرفت.

شاه زمان گفت دوست و پنجاه هزار تومان مبلغی زیاد نیست که پادشاه شما که شنیده‌ام خیلی ثروتمند میباشد از پرداخت آن خودداری کند. قراگوزلو گفت من پیغام شما را باو میرسانم ولی بهترین است که کمتر از او درخواست بکنید و شاید بپردازد. عاقبت شاه زمان گفت دوست هزار تومان بمن بدهید و بلخ از آن شما باشد.

محمد حسن خان قراگوزلو برای ایصال پیام شاه زمان به آقا محمدخان قاجار، مکاتبه نکرد بلکه خود راه ایران را پیش گرفت. چون میدانست که اگر نامه‌ای بنویسد و آن را بیک کاروان سالار بسپارد ماه‌ها طول میکشد تا اینکه جواب نامه واصل شود. ولی اگر خود او به ایران برگردد اولاً زودتر به تهران خواهد رسید و ثانیاً مطلب را بهتر به خواجہ قاجار خواهد فهمانید. این بود که براه افتاد و بدون این که از هرات بگذرد خود را به مشهد و از آنجا به تهران رسانید.

آقا محمدخان قاجار وقتی شنید که شاه زمان حاضراست در ازای دریافت دویست هزار تومان بلخ را واگذار کند، برخلاف انتظار قراگوزلو، پیشنهاد آن مرد را پذیرفت و دستور داد که دویست هزار تومان پول فراهم نمایند و بار چهارپایان کنند و خود محمد حسن خان قراگوزلو آن وجه را به کابل ببرد و به شاه زمان تحویل بدهد و رسید بگیرد مشروط بر این که شاه زمان، بلخ را تخلیه کند و یک پادگان از ایران در بلخ مستقر گردد. محمد حسن خان قراگوزلو گفت من شهر را برای ایران اطمینان می‌دهم که شاه زمان بلخ را پس میدهد مشروط بر این که پول را دریافت نماید. محمد حسن خان قراگوزلو با چهارپایانی که حامل پول بودند و همچنین، یک عده سرباز برای حفظ پول از تهران براه افتاد و تا آنجا که مقتضیات راه اجازه میداد کوشید که سرعت خود را به کابل برساند. آقا محمد خان قاجار به محمد ولی خان قاجار حاکم مشهد اطلاع داد که یک عده سرباز آماده کند که عازم بلخ شوند و آنجا را اشغال کنند و فرماندهی سربازان مزبور را بیک افسر لایق واگذارند که از عهده اداره امور بلخ برآید. قراگوزلو بکابل رفت و پول را تحویل شاه زمان داد و رسید دریافت کرد. شاه زمان هم بوعده عمل نمود و بلخ را بایران واگذاشت و یک پادگان از ارتش ایران در بلخ مستقر شد. استرداد بلخ از کارهای برجسته آقا محمد خان قاجار است که بدست محمد حسن خان قراگوزلو بدون خون ریزی صورت گرفت و پرداخت دویست هزار تومان از طرف او به شاه زمان آشکار میکند که خواجہ قاجار مردی واقع بین بود و هنگامی که میدانست پرداخت پول ضروری است مضایقه نمی‌کرد و لثامت نشان نمیداد. محمد حسن خان قراگوزلو بمناسبت خدمتی شایان تقدیر که کرده بود انعام دریافت کرد و هنگامی که از کابل مراجعت کرد باتفاق سفیر شاه زمان موسوم به (کدو خان) وارد تهران شد و کدو خان اولین سفیر افغانستان میباشد که در دوره قاجاریه بایران رفت و به آقا محمد خان قاجار گفت که شاه زمان میل دارد که پیوسته با پادشاه ایران دوست باشد و هرگاه یک دشمن مشترک برای او و پادشاه ایران بوجود بیاید حاضر است که با وی بجنگد. آقا محمد خان قاجار از سفیر افغانستان بخوبی پذیرائی کرد و تا روزی که سفیر در تهران بود به خرج آقا محمد خان از وی پذیرائی میکردند و روزی هم که خواست برگردد آقا محمد خان هدایائی بوی داد که برای شاه زمان ببرد.

گفتیم که سرزمین خراسان در دوره آقا محمد خان قاجار بیش از امروز وسعت داشت و یک قسمت از شهرهایی که اینک جزو بلاد خارجی است جزو خراسان محسوب میگردد. (آرمی نیوس - وامبری) جهانگرد معروف که شصت سال بعد از مرگ آقا

محمد خان قاجار وارد شهر (بخارا) گردیده در سفرنامه خود مینویسد که در بازارهای بخارا بیش از همه کس ایرانی بنظر میرسد .

(توضیح - شرح مسافرت آرمی نیوس وامبری به شهرهای بخارا وخیوه و مرو و سایر بلاد آن منطقه از طرف آقای فتحعلی خواجه نوریان بزبان فارسی ترجمه و منتشر گردیده است - مترجم) .

در زمان آقا محمد خان قاجار، شهر بخارا مانند شهرهای (خیوه) و (مرو) تحت الحمايه دولت ایران بود. آن بلاد از لحاظ جغرافیائی جزو خراسان محسوب میگردد ولی حاکم بخارا وخیوه و مرو را حاکم یا سلطان خراسان تعیین نمیکرد . بلکه حکام بلاد مزبور از طرف پادشاه ایران مورد تایید قرار میگرفتند . در هر يك از آن بلاد ، حکام محلی، پسربعد از پذیر حکومت مینمودند و هر وقت که حاکمی جدید ، جای پدر را میگرفت نماینده‌ای با هدایا نزد پادشاه ایران میفرستاد و نسبت با او ابراز اطاعت میکرد . پادشاه ایران هم فرمانی صادر مینمود و حکومت آن شخص را تایید و ابقاء میکرد . گاهی اتفاق میافتاد که یکی از امرای مجاور به بخارا یا سایر شهرهای تحت الحمايه ایران تجاوز میکرد و حاکم آن شهر را اسیر مینمود یا میکشت و خود حکومت را بدست میگرفت . در این گونه مواقع امیر مهاجم به پادشاه ایران مراجعه نمیکرد و نسبت با او ابراز اطاعت نمینمود . اگر ایران در آن موقع پادشاهی نیرومند داشت ، يك قشون از ایران بسوی ترکستان میرفت و امیر مهاجم را سرکوب مینمود و حکومت شهر را بامیر سابق یا خاندان وی که مطیع پادشاه ایران بود ، بر میگردانید . در غیر آن صورت امیر مهاجم ، در آن شهر حکومت میکرد تا زمانی که زندگی را بدرود بگوید و پسرش جای او را بگیرد . بخارا در زمان آقا محمد خان قاجار شهری بود بزرگ دارای یازده دروازه و بقول بخارائی‌ها سیصد و شصت و پنج مسجد بطوری که هر کس میتواند (کماکان بقول بخارائی‌ها) هر روز از سال را در یکی از مساجد بخارا نماز بخواند . ولی رقم مزبور اغراق بشمار می‌آید و بخارا بیش از یکصد و پنجاه مسجد نداشت که مشهورتر از همه مسجد (کلان) بود که (تیمور لنگ) آن را ساخت . يك مسجد هم با اسم مسجد (مغاک) در بخارا وجود داشت که آن رازیر زمین ساخته بودند و شهرت داشت که مسلمین اولیه آن مسجد را ساختند تا این که بتوانند بدون مزاحمت دیگران بعبادت مشغول شوند ولی از نظر تاریخی آن شایعه صحت نداشت .

در بخارا در دوره سلطنت خواجه تاجدار هشتاد مدرسه موجود بود که طلاب علوم در آن تحصیل میکردند و بعضی از آن مدارس برای سکونت طلاب تا یکصد و پنجاه حجره داشت و یکی از آن مدارس را (کاترین دوم) امپراطریس روسیه بخرچ خود در بخارا ساخت که طلاب علوم شرعی در آن تحصیل نمایند . یکی از مختصات بخارا در دوره‌ای که آقا محمد خان قاجار و بعد از او برادرزاده اش فتحعلیشاه در ایران سلطنت میکردند این بود که هر صنف از کسبه ، بخارا دارای بازار مخصوص بودند مثل صنف عطار و صنف کتابفروش و صنف زرگر و صنف چلنگر و صنف جای فروش .

در ایران هنوز نوشیدن جای بطور دائم متداول نشده بود و ایرانیان فقط بهنگام

بیماری چای را چون دوا مینوشیدند. ولی در بخارا نوشیدن چای سبزطوری متداول بود که در شهر، چای خانه‌های بزرگ وجود داشت و مردم در آن چای‌خانه‌ها استراحت میکردند و غذا میخوردند. اکثر سکنه بخارا ایرانی بودند و قسمتی از آنها را ایرانی میخواندند و قسمتی دیگر را تاجیک و هردو بزبان فارسی تکلم مینمودند.

ایرانیان در بخارا دارای مشاغل خوب بودند و بعضی از آنها جزو افسران ارتش امیر بخارا یا جزو صاحب منصبان کشوری بشمار می‌آمدند و تجارتخانه‌های معتبر داشتند. بعد از ایرانیان که نیمی از جمعیت بخارا را تشکیل میدادند در آن شهر بیشتر اوزبک و آنگاه قرقیز دیده میشد و وقتی دوقرقیزی بهم میرسیدند، اول چیزی که بزبان می‌آوردند این بود که هفت پست خود را نام ببر و شنونده باید بدون درنگ اسم پدر و شش پست دیگر خود را بگوید و اطفال را از کودکی تعلیم میدادند که اسامی اجداد خود را فرا بگیرند. در بخارا میدان‌های بزرگ بود که همواره عده‌ای از نقاله‌ها در آن نقاط برای مردم نقل میگفتند و فال‌بین‌ها، طالع مردم را تعیین مینمودند و سلمانی‌های دوره گرد سر می‌تراشیدند. یکی از مناظر دیدنی بخارا در آن ایام، رقص درویش‌های فرقه نقشبندی بود و درویشان مزبور که همه کلاه‌های بلند و نوک تیز مثل قیف و از گون برس می‌نهادند و ریش بلند داشتند و عصا بدست می‌گرفتند بهیئت اجتماع در یکی از میدان‌های شهر میرقصیدند و هنگام رقص دسته جمع شعر میخواندند و مورخین عقیده دارند که فرقه تصوف نقشبندی اول در بخارا بوجود آمد و از آنجا به نقاط دیگر رفت. چون بخارا يك شهر بازرگانی بود علاوه بر ایرانیان و اوزبک‌ها و قرقیزها، اقوام دیگر هم در آن شهر دیده میشدند و عده‌ای از یهودیان نیز در بخارا سکونت داشتند.

امیر بخارا در آن موقع موسوم بود به (شاد سعیدخان) و او مردی خشن و تندخو بشمار می‌آمد و بر مردم سخت می‌گرفت و کسی جرئت نداشت که اعتراض کند. یکی از مقررات امیر بخارا این بود که دو ساعت از شب گذشته باید شهر بکلی تعطیل شود و همین که دو ساعت از شب گذشت کوچه‌ها و بازارها باید خالی از عا پر باشد. هیچکس مجاز نبود که بعد از این که دو ساعت از شب میگذشت از خانه خود خارج شود و بخانه مجاور برود. اگر زنی باردار در نیمه شب دوچار درد زایمان میشد کسی جرئت نداشت که برای آوردن قابله از خانه خارج گردد و اگر يك مریض سخت در نیمه شب محتاج طبیب میشد کسی نمیتوانست بخانه پزشك برود و او را بیالین بیمار بیاورد. شاه سعید خان مرتکب تمام مناهی که در شرع اسلام حرام است میشد ولی اگر در بخارا یکنفر مبادرت یکی از آن مناهی مینمود بقتل میرسید. این را هم باید گفت که سخت گیری شاه سعیدخان شهر بخارا را امن‌ترین شهر دنیا کرده بود و در آن شهر، دزد وجود نداشت و هر محله دارای يك داروغه بود و هر دسته از اصناف دارای يك (آق‌سقل) یعنی ریش سفید بود و داروغه‌ها مکلف بودند که امنیت و نظم را در محله خود حفظ کنند و آق‌سقل‌ها وظیفه داشتند که بمسائل صنفی رسیدگی نمایند و اختلافات دویا چند نفر را در داخل يك صنف با کدخدای منشی حل کنند و در هشتاد مدرسه بخارا شش هزار و پانصد طلبه

تحصیل میکردند و زبان متداول مردم شهر، زبان فارسی بود و حتی اوزبک‌ها و قرقیزها زبان فارسی را میدانستند و امیر بخارا شاه سعید خان بزبان فارسی تکلم میکرد .
 شاه سعیدخان ب فکر افتاد که مرو را که آنهم تحت‌الحمایه ایران بود ، ضمیمه قلمروی خود نماید و به مرو قشون کشید و (بیرام‌علی‌خان) حاکم مرو را کشت و هرچه زن و مرد جوان در مرو وجود داشت به بخارا منتقل کرد تا این که بفروش برسند و بعضی از مورخین نوشته‌اند که هیجده هزار اسیر از مرو به بخارا آورد و قیمت فروش يك مرد جوان و سالم که در بازار برده فروشی بخارا به تفاوت از سیصد تا یکصد سکه طلا بود به سه حتی دو سکه طلا تنزل کرد و هفت بازرگان برده فروش ورشکسته شدند زیرا بردگان را بیهای گزاف خریده بودند و بر اثر وفور اسیران مرو ، کسی حاضر نبود که غلامان و کنیزان آنها را بقیمت‌های سابق خریداری نماید.

در بخارا عده‌ای از صنعتگران ایرانی بودند که در آغاز در قفقازیه میزیستند و از آنجا به بخارا مهاجرت کردند و کارشان کفش‌دوزی بود و کفش‌های دوخت آنها را برسم تحفه به سن پترزبورغ پایتخت روسیه و (وین) پایتخت اطریش و (پاریس) پایتخت فرانسه میبردند. چکمه‌هایی که آنها میدوختند آن قدر ظریف بود که ساقه چکمه مانند ساقه يك جوراب ابریشمین ، ساق را قالب‌گیری میکرد . تمام اسیرانی که از مرو برای فروش به بخارا برده شدند ایرانی بودند منتها در مرو سکونت داشتند و آنها را مروزی میگفتند .
 آقا محمد خان قاجار بعد از این که از حمله شاه سعیدخان به مرو مطلع گردید داوطلبی خواست که بعنوان نماینده او نزد شاه سعیدخان امیر بخارا برود و از او بخواهد که اسیران مرو را آزاد نماید . علت این که خواجه قاجار داوطلب خواست این بود که احتمال داشت شاه سعیدخان که مردی خشن بود فرستاده آقا محمدخان قاجار را به قتل برساند . (اسماعیل آقای مکری) از درباریان خواجه قاجار که چندبار در ماموریت‌ها ، ابراز لیاقت کرده بود داوطلب شد که نزد شاه سعید خان برود و نامه آقا محمدخان را باو برساند و با وی مذاکره کند و وسیله آزادی اسیران مرو را فراهم نماید . نامه‌ای که خواجه قاجار به امیر بخارا نوشت باختصار دارای این مضمون بود:

(عمل شما یاغیگری است و شما بیرام‌علی خان حاکم مرو را کشتید و هیجده هزار تن از زنان و مردان مرو را باسارت بردید و هرچه مردم آنجا داشتند ، چپاول کردید و میدانید که عاقبت مرتکب این اعمال چیست ولی اگر اسیران مرو را آزاد کنید و آنها بشهر خود برگردند من از اعمال شما صرف‌نظر میکنم و شما را بر حکومت بخارا ابقاء مینمایم) .

اسماعیل آقای مکری بعد از مهیا شدن ، از راه خراسان عازم بخارا شد و بعد از عبور از مشهد و مرو به بخارا رسید. روزی که امیر بخارا فرستاده آقا محمدخان قاجار را پذیرفت روی يك نیمکت عریض که دوشکی بر آن نهاده بودند ، نشسته ، و بیالش تکیه داده بود و عصائی کوتاه در دست داشت . وقتی اسماعیل آقای مکری نامه آقا محمدخان قاجار را باو داد با کم‌اعتنائی بیکی از حاضرین گفت که آن نامه را دریافت کند و بخواند . آن شخص

نامه را از اسماعیل آقای مگری گرفت و گشود و خواند و بعد از این که امیر بخارا از مضمون نامه اطلاع حاصل کرد با تبسمی که حاکی از تمسخر بود گفت دیر آمده‌ای و اسیران مرو جز عده‌ای کم از آنها بفروش رسیده‌اند. اسماعیل آقا مگری گفت ای امیر بزرگوار، شما اگر بخواهید که اسیران را مسترد بدارید می‌توانید به آنهائی که اسیران را خریده‌اند بگوئید که آنها را پس بدهند. امیر بخارا گفت تو تصور میکنی اسیرانی که فروخته شده‌اند در این شهر هستند که بتوان آنها را پس گرفت. وقتی اسیر آورده میشود از شهرهائی که تا این جا یکصد فرسنگ فاصله دارد برای خریدن اسیران می‌آیند و آنها را خریداری میکنند و می‌برند و امروز هر يك از اسیرانی که از مرو آورده شده در يك شهر هستند و بعضی از آنها را هم قرقیزها خریده بصحرا برده‌اند و عده‌ای زیاد از قرقیزها در صحرا در (یورت) ها زندگی مینمایند. از قول من به آقا محمد خان قاجار بگو اگر زودتر بمن اطلاع میدادی شاید من میتوانستم که اسیران را برگردانم ولی امروز، چون اکثر آنها فروخته شده‌اند کاری از من ساخته نیست و عده‌ای که هنوز به فروش نرسیده قابل آن نمیباشد که برگردانیده شود و اینها هم تا چند روز دیگر فروخته خواهند شد. اسماعیل آقای مگری فهمید که امیر بخارا قصد ندارد که اسیران را پس بدهد و آنچه میگوید عذری است برای پس ندادن اسیران مروی.

اسماعیل آقا مگری روزی که ماموریت رفتن به بخارا را پذیرفت میدانست که ممکن است بقتل برسد. چون میخواست طعمه‌ای را از دهان يك شیر بگیرد و پیش‌بینی مینمود که شاید شیر، طعمه را پس ندهد و او را پاره کند. وی نمیتوانست بعد از امتناع امیر بخارا سکوت نماید و با دست‌های تهی نزد آقا محمد خان قاجار برگردد. این بود که گفت اکنون که شما حاضر نیستید که اسیران را پس بدهید غرامت را بپردازید. امیر بخارا که باعصای خود بازی میکرد پرسید غرامت چه را بپردازم؟ اسماعیل آقای مگری گفت غرامت خون بیرام علی خان حاکم مرو و همچنین غرامت اموال مردم مرو که به تاراج رفته و غرامت هیجده هزار اسیر که از مرو برده‌اند و در اینجا و شاید جاهای دیگر فروخته‌اند. امیر بخارا گفت آیا تو میخواهی از من غرامت بگیری؟ اسماعیل آقا گفت ای امیر، بطوری که در نامه پادشاه ایران نوشته شده من فرستاده او هستم و وظیفه من این است که پیغام پادشاه ایران را بشما برسانم و جواب دریافت کنم و برای پادشاه ایران ببرم. يك كودك هم می فهمد که من در اینجا توانائی ندارم از امیری مثل شما غرامت بگیرم. زیرا اینجا حوزه حکمرانی شما است و حکم شما در اینجا نافذ است و هرچه بگوئید بانجام میرسد و من در اینجا، کوچکترین قدرت ندارم. ابراز فروتنی اسماعیل آقا از خشم امیر بخارا کاست و گفت امروز من بیش از این حال و فرصت ندارم که با تو صحبت کنم و بهتر این است که تو بروی و اوقات امروز را صرف زیارت مقبره (قطب) بکنی و دو یا سه روز دیگر نزد من بیائی و شاید در آن روز، جوابی بتو بدهم که بتوانی برای پادشاه خود ببری.

اسماعیل آقا فهمید که منظور او از زیارت قبر قطب زیارت قبر (بهاءالدین نقشبند)

موسس فرقه درویشی نقشبندی است . اسماعیل آقا مکرری درویش نبود و عقیده به قطب نداشت ولی چون امیر بخارا گفت که زیارت قطب برود تصمیم گرفت که راه آرامگاه بهاءالدین نقشبند را پیش بگیرد که اگر امیر بخارا بر او جاسوس گماشته باشد ، مطلع شود که از دستورش اطاعت کرده است .

در بخارا ، مردم بهاءالدین نقشبند را قطب میدانستند و عقیده داشتند که هر کس زیارت قبر او برود هر چه بخواهد دریافت خواهد کرد . در آن دوره ، بین شهر بخارا و قبر بهاءالدین نقشبند بانی فرقه نقشبندیه ، دو فرسنگ فاصله وجود داشت . قبر در قریه‌ای موسوم به باوالدین قرار گرفته بود که همان بهاءالدین است و مردم عادی که نمیتوانستند بهاءالدین را درست تلفظ کنند آن را باوالدین تلفظ میکردند . زیارت قبر بهاءالدین نقشبند در آن عصر وظیفه هر بخارائی بود و هر کس لااقل ماهی یک مرتبه زیارت آن قبر میرفت و پیروان فرقه نقشبند از عثمانی (ترکیه امروز) به بخارا سفر میکردند تا این که بتوانند قبر قطب خود را زیارت کنند . همانروز اسماعیل آقای مکرری باتفاق یکی از

همراهان خود سوار بر اسب ، راه قریه بهاءالدین را پیش گرفت . وقتی از شهر خارج میشد مشاهده نمود که نزدیک دو یست الاغ کنار دروازه شهر ، نگاه داشته‌اند تا این که بزواری که میخواستند برای زیارت قبر بهاءالدین نقشبند بروند کرایه بدهند و چهارپایان زائران را میبردند و بعد از زیارت آنان را بشهر برمیگردانیدند و اسماعیل آقا بعد از این که به قریه بهاءالدین رسید شنید که چهارپایان هنگامی که از شهر بطرف مقبره قطب میروند با سرعت حرکت میکنند لیکن در موقع مراجعت از قریه بهاءالدین آهسته گام برمیدارند . در روزهای بعد هم اسماعیل آقا ، آن موضوع را شنید و بعد از تحقیق متوجه شد که حقیقت دارد و نتوانست بعلت آن پی ببرد . او میدانست که چهارپایان بارکش مثل اسب و استر و الاغ هنگامی که بسوی اصطبل میروند چون میدانند که برای رسیدن بمحل استراحت راه می‌پیمایند با سرعت حرکت میکنند که زودتر با اصطبل برسند . ولی اصطبل دراز گوشان نزدیک دروازه شهر بودند در قریه بهاءالدین و لذا آنها موقعی که از قریه بهاءالدین مراجعت میکنند باید سریع تر حرکت نمایند در صورتی که برعکس هنگام رفتن از شهر بسوی قریه ، با سرعت قدم برمیداشتند .

اسماعیل آقا مکرری از مردم بخارا شنید که سرعت حرکت چهارپایان بارکش را هنگام بردن زوار بسوی قریه بهاءالدین از کرامات قطب میدانند . مردم بخارا میگفتند که چهارپایان از شوق رفتن بسوی قبر قطب آن طور با سرعت حرکت میکنند و در موقع مراجعت از آنجا چون افسرده هستند آهسته قدم برمیدارند لیکن اسماعیل آقا مکرری فکر میکرد که سرعت حرکت دراز گوشان هنگامی که از شهر بسوی قریه میروند باید علتی دیگر داشته باشد . وقتی که اسماعیل آقا وارد قریه شد مشاهده نمود که قبر بهاءالدین نقشبند در باغی قرار گرفته که دارای درختان میوه دار میباشد و در طرف راست آن باغ یعنی در طرف شرق آن مسجدی است .

اسماعیل آقا ، مقابل باغ از اسب فرود آمد و عنان آن را بدست ملازم خود داد و وارد باغ گردید . بعد از این که قدری در باغ راه میپیمود به حیاطی رسید که مقبره در آنجا بود و همین که قدم به حیاط نهاد عده ای از گدایان اطرافش را گرفتند و از وی صدقه خواستند و اسماعیل آقا مگری دست بجیب برد و مبلغی پیش از جیب بیرون آورد و در دست گدایان نهاد و بعد بسوی آرامگاه رفت . وقتی وارد نقطه ای شد که مردم بخارا آن را حرم میخواندند مشاهده نمود که آنجا سقف ندارد و قبر بهاءالدین نقشبند در يك مكان بدون سقف قرار گرفته بود . چون وضع اسماعیل آقا مگری نشان میداد که از محترمین است متولی که آن موقع بر حسب اتفاق در آرامگاه حضور داشت نزد اسماعیل آقا آمد و (مگری) از او پرسید چرا این جا سقف ندارد . متولی گفت بارها برای این آرامگاه سقف یا گنبد ساخته اند و هرگز سقف یا گنبد بیش از يك هفته دوام نکرده و ویران شده است و لذا به ثبوت رسیده که قطب میل ندارد آرامگاهش دارای سقف باشد و فقط در فصل زمستان يك سر پناه ، بالای قبر قرار میدهیم که باران و برف روی قبر نریزد .

کنار مقبره يك سنگ بزرگ و صیقلی توجه اسماعیل آقا را جلب کرد و دید وقتی زوار به مقبره نزدیک میشوند سر را بر آن سنگ میمالند و حاجت خود را بر زبان میآورند و متولی میگفت از بس زوار سر را بر این سنگ مالیده اند ، این طور صیقلی شده است . بالای مقبره جاروئی آویخته بودند و اسماعیل آقا پرسید برای چه این جارو را در اینجا آویخته اند . متولی گفت این جاروئی است که حرم کعبه با آن رفت و روب شده و برای تبرک آن را آویخته اند . چون اسماعیل آقا برای زیارت قبر آمده بود (گو این که عقیده بصاحب قبر نداشت) زیارت نامه خواند و بعد از زیارت چون مشاهده نمود که زوار دیگر هدیه ای و باصطلاح نیازی میدهند او هم خواست هدیه ای بصاحب قبر تقدیم کند . متولی از دریافت هدیه اسماعیل آقا خودداری کرد و گفت هر چه میدهی باید هفت عدد باشد . اسماعیل آقا با تعجب پرسید برای چه باید هفت عدد باشد ؟ متولی گفت برای این که قطب برقم هفت علاقه دارد و در هفت ماهگی قدم بدینا گذاشت و در هفت سالگی قرآن را از حفظ میدانست و هفتاد و هفت سال عمر کرد . اسماعیل آقا مگری که میخواست يك سکه نیاز بدهد مجبور شد که هفت سکه تقدیم کند . اطراف مقبره چند بیمار دیده شد که با طناب خود را به ضریح مقبره قطب بسته بودند و اسماعیل آقا میدانست آنها کسانی هستند که از آنجا تکان نخواهند خورد مگر هنگامی که معالجه شده باشند .

آن روز گذشت و اسماعیل آقا ، برای پیروی از گفته امیر بخارا دو روز دیگر هم صبر کرد و در آن دوروز ، اوقات خود را صرف دیدن مساجد و بازارهای بخارا میکرد یا این که بیاعهای اطراف شهر میرفت . بعد از سه روز اسماعیل آقا به امیر بخارا اطلاع داد که بر حسب وعده ، برای دریافت جواب آماده است . امیر بخارا او را پذیرفت و مثل دفعه گذشته روی دوشکی نشسته و تقریباً دراز کشیده و به پشتی تکیه داده و عصائی را بدست گرفته بود . اسماعیل آقا با احترام ایستاد و امیر بخارا باو اجازه نشستن داد . پس از این که اسماعیل آقا نشست . امیر بخارا گفت ای مگری ، باید بتو بگویم

که قبل از سلطنت ابوالفیض خان در بخارا سلاطین ایران هیچگونه حقی بر بخارا نداشتند و نمیتوانستند که اینجا را تحت‌الحمايه خود بدانند. اسماعیل آقا که درست از تاریخ گذشته بخارا اطلاع نداشت سکوت کرد تا این که امیر بخارا صحبت خود را تمام کند. امیر بخارا گفت ابوالفیض خان چون مردی کم جرئت بود از نادرشاه افشار ترسید و با او صلح کرد و نادرشاه، شرط صلح را تحت‌الحمايه بخارا قرارداد. در زمان سلطنت ابوالفیض خان بخارا تحت‌الحمايه ایران بود ولی بعد از کشته شدن نادرشاه، بخارا از تحت‌الحمايه بیرون آمد و در دوره سلطنت جانشینان ابوالفیض خان با اسم (امامقلی خان) و (نظر محمد خان) بخارا يك کشور مستقل بود. بطوری که تومیدانی امامقلی خان و نظر محمد خان سلاطین بخارا هر دو کشته شدند و سلطنت این کشور از دودمان ابوالفیض خان منتقل بدودمان ما شد و جد من (دانیال شاه) پادشاه بخارا شد. او خود را تحت‌الحمايه پادشاه ایران نمیدانست و بطریق اولی به پادشاه شما باج نمیداد. بعد از او پدر من شاه مراد به سلطنت رسید و او هم با استقلال سلطنت میکرد و بعد از پدر من پادشاه این کشور شدم و از روزی که سلطنت رسیدم تا امروز با استقلال پادشاهی کردم و پس از این هم با استقلال سلطنت خواهم کرد. بطوری که گفتم دوپشت من در این کشور سلطنت کرده‌اند و ما دارای استقلال بوده‌ایم و هستیم و من بکسی اجازه نمیدهم که در امور سلطنت من مداخله نماید. اگر من به مرو حمله کنم و حاکم آنجا را بقتل برسانم و بقول تو، هیچده هزار اسپر از مرو بیاورم و در این جا بفروشم به آقا محمد خان قاجار مربوط نیست که از من بازخواست کند. آیا بعد از این که من شنیدم که آقا محمد خان قاجار تمام مردم کرمان را کور کرد از او بازخواست کردم و در صدد برآمدم که او را مواخذه نمایم؟ او در داخل کشورش صاحب اختیار بود و هر چه میخواست میتواند بکند و من هم در داخل کشور خود صاحب اختیار هستم و هر چه بخواهم میکنم. مرو جزو کشور من است و سکنه آن رعایای من هستند و چون حاکم آنجا نافرمانی کرد من او را بمجازات رسانیدم و چون مردم مرو طرفدار حاکم نافرمان بودند آنها هم مجازات شدند. این است جوابی که من پادشاه تومیدهم و برو و باو بگو که من يك پادشاه آزاد و مستقل هستم و در داخل کشور خود هر چه بخواهم میکنم.

بعد از آن پاسخ منفی (اسماعیل آقاي مکرری) نمیتوانست چیزی بگوید و اگر اعتراض میکرد جانش در معرض خطر قرار میگرفت و امیر بخارا وی را بقتل میرسانید. این بود که بدون دریافت نتیجه مثبت از بخارا مراجعت کرد و آقا محمد خان قاجار دانست جنگی دیگر در پیش دارد. گفتیم بر اثر مرگ کاترین دوم ملکه روسیه، قشون حکومت تزاری که در بعضی از شهرستان‌های ایران واقع در شمال رود ارس بود آنجا را تخلیه کرد و مراجعت نمود. شخصی که جانشین کاترین دوم شد پسرش (پل) بود که در آن تاریخ ۴۲ سال از عمرش میگذشت. پل مثل پدرش (پتر سوم) نیمه مصرع بود و توجهی بایالات ایران واقع در شمال رود ارس نداشت و در عوض نظر را معطوف تر کستان کرد یعنی آن قسمت از ایالات که تحت‌الحمايه ایران بشمار می‌آمد و هرگاه عمرش وفا میکرد در تر کستان بین ایران و حکومت تزاری روسیه کشمکش بزرگ بوجود می‌آمد.

آثار جنون پل از اولین روز سلطنت وی نمایان شد و دستور داد که جسد مادرش کاترین دوم را تکان ندهند و دفن نکنند. اگر فصل تابستان بود جسد کاترین دوم بزودی متعفن میشد. ولی چون آن زن در روز نهم ماه نوامبر (۱۷۹۶) که در روسیه سرمای زمستان آغاز میگردد فوت کرد جسدش متعفن نشد. دوستان کاترین دوم نزد اسقف سن پترزبورگ (پایتخت روسیه) رفتند و از او درخواست کردند که نزد امپراتور جدید برود و او را نصیحت نماید و بگوید که جسد مرده را باید دفن کرد و خودداری از دفن برخلاف مقررات شرع است. اندر اسقف پایتخت موثر واقع شد و امپراتور جدید روسیه موافقت نمود که جسد مادرش را دفن کنند مشروط بر این که جسد پدرش را از قبر بیرون بیاورند.

پدر پل و شوهر کاترین دوم موسوم به پطرسوم نیز نیمه مصروع بود و اطبای آن عصر عقیده داشتند که پل جنون را از پدرش وارث برده است. پطرسوم آن قدر کاترین دوم را آزرده تا این که آن زن یکی از عشاق خود را وادار بقتل شوهر کرد و بعد از این که پطرسوم کشته شد جسدش را در صومعه (سن آلساندرو نیوسکی) بخاک سپردند. هنگامی که خواستند جسد کاترین دوم را دفن نمایند جسد پطرسوم را از قبر بیرون آوردند و بکلیسای موسوم به (پتر - و - پل) بردند و جسد کاترین دوم را هم بآن کلیسا منتقل کردند و آن دو جسد مدتی در کلیسا کنار هم بود تا این که امپراتور جدید دستور دفن اجساد مادر و پدر خود را صادر کرد.

(زوئه - اولدان بورك) نویسنده معروف فرانسوی که در اصل روسی بود و در دوره انقلاب روسیه بفرانسه مهاجرت کرد و نویسنده شرح حال کاترین دوم و پسرش پل میباشد و آن شرح حال برجسته‌ترین بیوگرافی کاترین دوم و پسرش بشمار می‌آید نوشته است که پل امپراتور روسیه از شهر ولگا - گراد کنونی که پیش از این استالینگراد و قبل از آن (تراریتزین) خوانده میشد يك ارتش بسوی مشرق فرستاد تا این که تمام مناطقی که امروز جمهوری‌های آسیائی اتحاد جماهیر شوروی است و در گذشته قسمتی از آنها تحت الحمايه ايران بود بتصرف درآورد.

پل امپراتور روسیه بطوریکه خانم (اولدان بورك) مینویسد از آن کار قصدی جزا بر از قدرت نداشت و اگر زنده میماند جنگ‌هایی که بعد بین ایران و روسیه در شمال رود ارس در گرفت، در ترکستان در گیر میشد.

بطوریکه بانو اولدان بورك نوشته در آن قشون کشی قسمتی از سربازان پل، ضمن تهاجم در ریگزار موسوم به (قره‌قوم) گم شدند و نابود گردیدند. قشون پل در آن سفر با اوزبک‌ها و قرقیزها جنگیدند و سربازان امپراتور روسیه علیه آن جنگجویان صحرائین توپ بکار بردند و بعضی از سلحشوران صحرائین از سادگی کلاه خود را در لوله توپ فرو می‌کردند تا این که از ادامه تیراندازی ممانعت نمایند.

امپراتور نیمه مصروع روسیه آن قدر مردم را اذیت کرد که وی را بقتل رسانیدند و پسرش آلساندر که موسوم به آلساندر اول گردید امپراتور روسیه شد و در دوره سلطنت آلساندر در روسیه و فتح‌علیشاه در ایران بود که اولین جنگ ایران و روسیه در شمال رود

ارس در گرفت . بعد از قتل پل قشون روسیه که بقصد تسخیر اراضی واقع در مشرق دریای خزر بر راه افتاده بود مراجعت کرد . (پل امپراطور روسیه بعد از کشته شدن آقا محمد خان قاجار، در روسیه بقتل رسید) .

آقا محمد خان قاجار بعد از مراجعت اسماعیل آقا مگری از بخارا میخواست که از تهران حرکت کند و به بخارا برود و امیر آن جا را سرکوب نماید ولی مطلع شد که ابراهیم خلیل خان که گفتیم چگونه در قلعه شوشی متحصن شد و بچه ترتیب آقا محمد خان قاجار از او دست برداشت سر بلند کرده است . در گذشته خواجه قاجار نسبت به لطف علی خان زند کینه میورزید و آنقدر با وی جنگید تا این که وی را بقتل رسانید و در آن موقع همان کینه را نسبت به ابراهیم خلیل خان پیدا کرد . خواجه قاجار حس میکرد که ابراهیم خلیل خان نیز مردی دلیر است و از این که نتوانسته بود او را بزانو در آورد و حصار شوشی را بگشاید رنج میبرد . بین خواجه قاجار و (شاه سعید خان) امیر بخارا دشمنی خصوصی وجود نداشت اما بین او، و ابراهیم خلیل خان دشمنی خصوصی بوجود آمده بود . از آن گذشته خواجه قاجار شنید که قشون امپراطور روسیه در ترکستان است و پیش بینی کرد که اگر به بخارا قشون بکشد ممکن است که شاه سعید خان از حکومت روسیه استمداد نماید. ولی قشون روسیه در جنوب قفقازیه نبود و پل امپراطور روسیه توجهی بجنوب آن منطقه نداشت . این بود که آقا محمد خان قاجار در عوض قشون کشی به بخارا عزم کرد که بجنگ ابراهیم خلیل خان برود .

قشونی که آقا محمد خان قاجار برای جنگ با کاترین دوم امپراطور روسیه گرد آورد هنوز متفرق نشده بود و در صدد برآمد که با همان قشون راه شمال رود ارس را پیش بگیرد و قبل از عزیمت از تهران خانبا با جهانبانی برادرزاده اش و حکمران جنوب ایران را به تهران احضار کرد و او را بموجب يك روایت ضعیف بسمت ولیعهد انتخاب نمود .

ما در مباحث قبل گفتیم که راجع بتاریخ ولیعهدی خانبا با جهانبانی بین مورخین اختلاف وجود دارد بطوری که هیچ مورخ نمیتواند تصریح کند که خانبا با جهانبانی در چه تاریخ ولیعهد آقا محمد خان قاجار شد . کسانی که نوشته اند که آقا محمد خان قاجار ، در سال ۱۲۱۱ هجری قمری و قبل از دومین قشون کشی بولایات ایران در شمال رود ارس خانبا با جهانبانی را ولیعهد کرد اظهار میکنند که خواجه قاجار، در خواب دید که به آسمان صعود مینماید و آن قدر صعود کرد تا این که زمین از نظرش ناپدید گردید و خود را در عالم دیگریافت و در آن موقع صدائی بگوشش رسید که گفت آقا محمد خان تو مرده ای و اینجا دنیای بعد از مرگ است . وقتی خواجه قاجار از آن خواب بیدار گردید دریافت که مرگش نزدیک است و لذا برادرزاده اش را به تهران احضار کرد که اگر در سفر زندگی را بدرود بگوید ، جانشین داشته باشد و سلطنت دودمان وی از بین نرود . وقتی جهانبانی بتهران رسید خواجه قاجار بطوری که مورخین شرق نوشته اند از بامداد تا ظهر او را کنار خود نشاند و رموز کشورداری را برایش برود داد .

هیچکس نمیداند که در آن مذاکره طولانی خواجه قاجار به برادرزاده اش چه گفت

و هرچه مورخین در این خصوص گفته‌اند فرض است مگر يك نکته که طبق روایت خود خانبا با جهانبانی بعد از اینکه با اسم فتحعلیشاه پادشاه ایران شد بر زبان آورد و گفت روزی که شاه شهید (یعنی آقا محمد خان) در تهران مرا نشانید و از صبح تا ظهر با من صحبت کرد ضمن سفارش‌هایی که بمن نمود گفت به اعتمادالدوله (حاجی ابراهیم خان کلانتر) اعتماد نداشته باش چون این مرد که به دودمان زند و لینعت خود خیانت کرد ممکن است بتوفیر خیانت نماید. این روایت هم ضعیف است و شاید فتحعلی شاه این سخن را بر زبان نیاورده یا این که بعد از مجازات اعتمادالدوله برای این که مجازات او را موجه نماید این حرف را بر زبان آورده است.

آقا محمد خان قاجار مردی بود که رموز سلطنت خود را بهیچ کس بروز نمیداد و چون برادرزاده‌اش زیر دست او تربیت شده بود یحتمل او هم اسراری را که از خواجه قاجار شنید بهیچکس بروز نداد. اما فتحعلیشاه از لحاظ مشرب خیلی با عموی خود فرق داشت و باید هم آن طور باشد چون آقا محمد خان يك خواجه بود و فتحعلیشاه يك مرد عادی و از زن‌های متعددش دو بیست و شصت فرزند داشت که یکصد و پنجاه و نه نفر از آنها از جمله پسر ارشد و ولیعهدش عباس میرزا در زمان حیات پدر، زندگی را بدرود گفتند و فتحعلیشاه آنقدر خوش گذران بود که از شنیدن خبر مرگ فرزندانش متأثر نمیشد. بعد از این که خواجه قاجار آنچه باید به برادرزاده‌اش بگوید گفت او را مرخص کرد و خانبا با جهانبانی به شیراز برگشت و آقا محمد خان عازم آذربایجان گردید که از آنجا بشمال رود ارس برود و در چمن سلطانیه توقف کرد تا این که از وضع ابراهیم خلیل خان آگاه شود و بداند میزان نیرویش چقدر است و آیا آن مرد بفرافتاده یا خواهد افتاد که از حکومت روسیه استمداد کند یا نه؟

آقا محمد خان قاجار که از رشادت و قوت خصم اطلاع داشت نمیخواست که بدون مطالعه، مبادرت به جنگ نماید و مثل دفعه گذشته، شکست خورده از میدان جنگ برگردد زیرا گرچه مرتبه قبل، ابراهیم خلیل خان بالای حصار شوشی خود را مطیع جلوه داد. اما خواجه قاجار نتوانست شوشی را اشغال کند و مجبور شد که از محاصره شوشی دست بکشد و برود و وقتی يك سردار جنگی، از محاصره يك شهر که تصمیم باشغال آن داشته صرف نظر مینماید و می‌رود شکست خورده، یا لااقل فتح نکرده است.

مانور جالب ابراهیم خلیل خان

بمناسبت این که در دومین جنگ خواجه قاجار با ابراهیم خلیل خان حکمران منطقه قراباغ از رود ارس زیاد صحبت میشود ضروری است که باختصار وضع رود ارس را بنظر خوانندگان برسانیم. رود ارس واقع در شمال آذربایجان یکی از رودهای معروف قاره آسیا است و جغرافیا دان‌ها و مورخین از ازمینه قدیم آن را میشناختند و در کتب مورخین

یونانی رودخانه ارس به اسم (آراکس) نوشته شده است. در جنگ‌های طولانی ایران و روم در دوره ساسانیان، بارها سواحل رودخانه ارس میدان جنگ بود و مورخین قدیم رومی مشخصات رودخانه مزبور را نوشته‌اند. رود ارس از کوه‌های ارمنستان سرچشمه میگیرد و در امتداد غربی و شرقی حرکت میکند و بعد متوجه شمال میشود و نزدیک دریای خزر متوجه جنوب میگردد و بدریا میریزد. رودهای زیاد وارد ارس میشود ولی هیچ يك از آنها بزرگ نیست و یکی از رودها که وارد رود ارس میشود رود (کور) یا (کوروش) است که پس از عبور از تفلیس نزدیک دریای خزر وارد رود ارس میشود. رود ارس دارای طغیان‌های بهاری شدید است و بهمین جهت پلهائی که در گذشته روی رود ارس میساختند، هنگام بهار که رود طغیان میکرد ویران میشد. ولی امروز چون علم ساختمان پل نسبت بگذشته بتکامل رسیده میتوانند روی رودخانه ارس پلهائی بسازند که طغیان بهاری رودخانه در آن اثر نداشته باشد.

در قدیم، قبل از ساختن پلی که گفتیم ابراهیم خلیل خان طاق‌های آن را ویران کرد تا این که آقا محمد خان قاجار نتواند از آن بگذرد، مسافری و کاروان‌های حامل کالای بازرگانی بوسیله زورق از رود ارس میگذشتند یا این که از گذارها عبور میکردند و گذارهای رودخانه ارس معروف بود. اما چون جریان آب رودخانه ارس سریع است، در فصل بهار، عبور از گذار هم بدون خطر بشمار نمیآید و مسافری با احتیاط ترجیح میدادند که با زورق از ارس عبور نمایند.

در سراسر رودخانه ارس فقط يك پل وجود داشت که از طغیان بهاری ویران نمیشد و آن پلی بود که اسامی آن را ذکر نمودیم و ابراهیم خلیل خان طاق‌های آن پل را خراب کرد و آقا محمد خان ساخت. آب رودخانه ارس بر بعضی از قسمتهای اراضی سوار نمیشد و در نقاطی که آب بر اراضی سوار میگردد کشاورزان زراعت میکردند. هیچ رود نیست که وضع بستر آن تغییر نکند بخصوص رودهای که دارای جریان سریع است و طغیانهای شدید دارد. این گونه رودها در فصل طغیان، قسمتی از اراضی مجاور را میسوزد و میبرد و در نتیجه بستر رود، در بعضی از نقاط عمیق میشود و در جاهای دیگر، بمناسبت ته نشین شدن گل ولای زمین بالا میآید و ارتفاع پیدا میکند. پیدایش بعضی از جلگه‌ها ناشی از رسوب رودخانه‌ها است و از جمله جلگه بین‌النهرین را رسوب رودخانه‌های آن بوجود آورده و رودخانه ولگا، دشت‌های جنوبی روسیه را در شمال دریای خزر تکوین کرده و رودخانه سفیدرود جلگه گیلان را ایجاد نموده است. لذا ما که این سطور را میخوانیم نباید تصور کنیم که اینک وضع رودخانه ارس مثل دوره آقا محمد خان قاجار و ابراهیم خلیل خان است و از آن موقع تا امروز، سواحل رودخانه ارس، تغییر کرده و بعضی از نقاط عمیق شده و نقاط دیگر بالا آمده است. بعد از این توضیح مختصر میگوئیم که آقا محمد خان قاجار اطمینان حاصل کرد که قشون امپراطور جدید روسیه که بعد از کاترین دوم بر تخت سلطنت نشسته بود در جنوب قفقازیه نیست و لذا برای افتاد تا این که از رودخانه ارس

بگذرد و بجنگ ابراهيم خليل خان حکمران قرا باغ برود و در نزديکی ملتقای رودخانه (آرپه چای) و رود ارس اردو گاه بوجود آورد و توقف کرد .

ابراهيم خليل خان از حرکت آقا محمد خان قاجار بسوی رودخانه ارس اطلاع حاصل کرده بود و مرتبه ای دیگر طاق های پل رودخانه ارس را ویران کرد تا این که خواجه قاجار نتواند از آن پل عبور نماید . اما منطقه ای که در کنار رود ارس اردو گاه آقا محمد خان قاجار شد تا پل ویران خیلی فاصله داشت و آقا محمد خان ، در آن سفر ، پیش بینی میکرد که پل ویران خواهد گردید ، میخواست که با زورق از رودخانه ارس عبور نماید . بدستور آقا محمد خان قاجار تمام زورق هائی را که در قسمت علیای رودخانه ارس بود بسوی آن منطقه روانه کردند تا این که برای عبور قشون ، از رودخانه ارس مورد استفاده قرار بگیرد .

ابراهيم خليل خان ، از رسیدن آقا محمد خان قاجار بساحل رودخانه ارس مستحضر شد و دریافت که توقف او ، در آنجا ، طولانی میشود .

چون باید زورقها از قسمت های علیای رودخانه ارس به آن منطقه بیاید و مجتمع شود تا این که خواجه قاجار نتواند قشون بزرگ خود را از رودخانه ارس بگذراند و بعد از این که زورقها در آن منطقه متمرکز شد چندین روز طول میکشد تا این که قشون خواجه قاجار از رودخانه ارس بگذرد . چون ابراهيم خليل خان دریافت که فرصت دارد تا این که ضربتی بر ارتش آقا محمد خان قاجار بزند مبادرت به يك مانور جالب توجه کرد که انسان را بیاد مانور سرداران بزرگ مغرب زمین مثل (آنی بال) و (ناپلئون) در سوق الجیشی میاندازد .

(توضیح - مانور بزرگ آنی بال سردار کارتاژی در سوق الجیشی این بود که از تنگه جبل الطارق گذشت و از راه اسپانیا به روم حمله ور شد و فیل های افریقائی خود را از گردنه کوه های آلپ واقع در شمال ایتالیا گذرانید و مانور بزرگ سوق الجیشی ناپلئون اول این بود که توپهای خود را از گردنه کوه های آلپ عبور داد - مترجم) .

ابراهيم خليل خان در قسمت سفلی رودخانه ارس ، عده ای زورق کوچک بدست آورد و آنها را روی ارا به نهاد و از راه خشکی به منطقه ای که خواجه قاجار در آنجا اردو گاه بوجود آورده بود نزدیک کرد . زورق های کوچک ابراهيم خليل خان در شمال رود ارس بود و اردو گاه آقا محمد خان قاجار در جنوب آن . ممکن است پرسیده شود که ابراهيم خليل خان چرا زورق های کوچک را از راه رودخانه بآن منطقه نزدیک نکرد و آنها را بار ارا به ها نمود و بآنجا برد .

جوابش این است که ابراهيم خليل خان از قسمت سفلی رودخانه ارس بسوی قسمت علیای آن میرفت آنهم در فصل بهار که سرعت حرکت آب بیشتر بود و اگر میخواست که زورقها را از راه رودخانه به آن منطقه نزدیک نماید نمیتوانست علیه جریان آب زورق رانی کند . این بود که زورق های کوچک را با ارا به بآنجا رسانید بدون این که آقا محمد خان قاجار متوجه شود که در شمال رود ارس ، نزدیک اردو گاه او ، در خشکی ، زورق وجود دارد .

در آنجا ، سربازان ابراهيم خليل خان با مقداری تخته ، جدار زورق‌های کوچک را مرتفع‌تر کردند . يك شب همين كه هوا بقدری تاریك شد كه چشم نتوانست فواصل دور را ببیند ، سربازان ابراهيم خليل خان زورق‌ها را وارد رودخانه کردند و برای اینکه جریان آب آنها را نبرد زورق اول را محکم بساحل بستند و زورق دوم را محکم بزورق اول وصل نمودند و در همان حال عده‌ای از سربازان هر زورق را كه وارد رودخانه میشدند با سنگ پر می‌کردند و در قعر زورق ، يك قسمت را خالی از سنگ می گذاشتند تا این كه بتوانند آنجا را با تبر درهم بشکنند و آب وارد زورق شود و آن را غرق نماید. در طول رودخانه ارس ، پائین‌تر از اردوگاه آقا محمد خان قاجار ساحل شمالی بوسیله زورق‌های پرازسنگ بساحل جنوبی متصل گردید . بعد دستور داده شد كه زورق‌ها را غرق كنند و تبرداران ، كف زورق را درهم شكستند و آب وارد زورق گردید . همين كه آب وارد زورق میشد ، کسانی كه در زورق شكسته بودند بوسیله زورق دیگر بساحل منتقل میشدند .

بدین ترتیب ، تقریباً در یکساعت بعد از نیمه شب ، تمام زورق‌ها غرق شد و چون هر زورق دارای دیوار بلند بود بعد از غرق شدن مقابل آب ، حائل بوجود آورد . چون زورق‌ها پر از سنگ بود بعد از این كه غرق شد ، آب آنقدر زور نداشت كه آنها را ببرد و چون جدار زورق‌ها بلند بود مانع از عبور آب شد و آب رودخانه بالا آمد و نظر باین كه اردوگاه آقا محمد خان قاجار در محلی قرار گرفته بود كه آب رود ارس بر آن سوار میشد آقا محمد خان قاجار وقتی آن منطقه را برای اردوگاه انتخاب كرد متوجه شد كه آب ، بر آنجا سوار نمیشود مگر این كه مقابل رودخانه يك سد بوجود بیاید . یا این كه طغیان آن قدر شدید شود كه رودخانه ، از بستر ، خارج گردد .

در آن موقع طغیان رود ارس خیلی شدید نبود و آقا محمد خان میدانست كه نمیتوانند مقابل آن رودخانه تند آب سد بسازند . خواجه قاجار نمیتوانست پیش بینی كند كه با غرق يك عده زورق كه دیوارهای آن را با تخته مرتفع کرده‌اند میتوان در رودخانه ارس يك سد موقتی بوجود آورد و آب را برگردانید هنوز سیاهی شب کوتاه بهار از بین نرفته و سپیده صبح طلوع نكرده بود كه آب بار دوگاه آقا محمد خان قاجار تهاجم كرد .

خواجه قاجار كه بمناسبت امسك در صرف غذا خوابی سبك داشت همين كه صدای هیاهو برخاست از خواب بیدار شد و فریادهای سیل سیل ، از شمال اردوگاه بگوشش رسید. وی نظری بآسمان انداخت و هوارا صاف دید و تصور نمود هنگامی كه در خواب بود رگبار بهاری فرود آمد و سیل بوجود آورد. ولی زمین اردوگاه خشك بود . کسانی كه در معرض هجوم آب بودند ناگزیر شدند كه خیمه‌های خود را رها كنند و بطرف جنوب اردوگاه بدون ، ولی آب ، در قفای آنها می‌آمد و بآنها مجال نمیداد كه در نقطه دیگر ، خود را از خطر سیل حفظ نمایند .

آقا محمد خان قاجار ، تا چندین دقیقه بعد از بیدار شدن نمیتوانست آبی كه

به اردوگاه هجوم آورده از رودخانه ارس می‌آید . او می‌اندیشید که در نقطه‌ای واقع در آن نزدیکی، رگبار آنده وسیل را جاری ساخته در صورتی که در آن نزدیکی کوهی نبود که سیل از آن جاری گردد وسیل از ارتفاعات بسوی جلگه روانه میشود . عاقبت خواجه قاجار دانست آبی که به اردوگاه هجوم آورده از رودخانه می‌آید ولی تا وقتی که هوا روشن نشد و سربازان آقا محمد خان قاجار سد موقتی را در قسمت پائین رودخانه کشف نکردند آقا محمد خان قاجار نفهمید سیلی که بار دوگاه او هجوم آورده بر اثر مانور دشمن بسوی اردوگاه روان شده است . اگر تمام آب رودخانه ارس ، بسوی اردوگاه آقا محمد خان جاری میشد سربازان را خفه میکرد و دواب قشون را نابود مینمود . اما سدی که ابراهیم خلیل خان بوجود آورد ، طوری نبود که بکلی جلوی جریان رودخانه را بگیرد و قسمتی از آب رودخانه ارس همچنان در مجرای همیشگی بطرف پائین میرفت . این بود که سربازان آقا محمد خان قاجار توانستند با فرار از مقابل سیل ، خود را نجات بدهند . اسبها گرچه در آب قرار گرفتند اما در بعضی از جاها که زمین مقعر بود و آب تا سینه چهارپایان رسید غرق نشدند . ولی تمام ساز و برگ جنگی که در داخل اردوگاه بود بر اثر سیل از بین رفت و فقط به توپخانه که در نقطه‌ای مرتفع قرار داشت لطمه‌ای وارد نیامد . وقتی خواجه قاجار متوجه شد که ابراهیم خلیل خان زورق را در رودخانه غرق کرده ، مقداری از آب را برگردانیده است ، خیلی متاثر گردید . آن مرد متین و تودار که کسی آثار افکار درونی‌اش را در قیافه‌اش نمیدید طوری افسرده شده بود که هیچکس جرئت نداشت کلمه‌ای حرف با او بزند .

بزرگترین علت تاثر آقا محمد خان قاجار این بود که چرا مردی چون او باید آن قدر خام باشد که پیش‌بینی نکند خصم میتواند با احداث يك سد موقتی اردوگاهش را غرق نماید . از آن گذشته برای ساز و برگ از دست رفته متاثر بود و آب نیز همچنان وارد اردوگاه میشد . آقا محمد خان میتوانست آن منطقه را رها کند و برود اما باید از تمام چیزهایی که زیر آب قرار گرفته صرف نظر نماید در صورتی که فکر میکرد هر گاه جریان آب متوقف شود میتوان قسمتی زیاد از خیمه‌ها و ساز و برگ جنگی را بدست آورد اما آذوقه و علیق را باید از دست رفته دانست . جریان آب هم قطع نمیشد مگر این که سد موقتی از بین برود و خواجه قاجار که میدانست بمناسبت سرعت حرکت آب رودخانه و طغیان آب ، نمیتوان سد را بدست سربازان ویران کرد فرمانده توپخانه را طلبید و گفت چون توپهای ما قابل استفاده است این سد را با توپ ویران کنید .

توپها را از منطقه مرتفع ، از راهی که خشک بود بطرف قسمت سفالی رودخانه بردند و طوری قرار دادند که گلوله‌های توپ بتواند سد را ویران نماید و چون گلوله‌های توپ ، از قسمت سفالی رودخانه بسوی سد میرفت ، آب ، مانع از تاثیر گلوله‌ها نمیشد و بعد از این که توپچی‌ها ساعتی تیراندازی کردند ، سد ویران شد و آب ، مجرای عادی را پیش گرفت و گرچه بمناسبت غرق زورق‌ها در آن منطقه آب پس از برخورد بمانع عبور میکرد ولی طوری نبود که آب رودخانه برگردد و وارد اردوگاه سیل‌زده شود .

بعد از این که جریان آب قطع شد اول دواب را از اردوگاه بیرون بردند و بعد آقا محمد خان دستور داد که خیمه‌ها و هر قدر از ساز و برگ که بدست می‌آید، از اردوگاه بیرون ببرند و در نقاط مرتفع مقابل آفتاب بگذارند تا این که خشک شود. آنچه بدست می‌آمد آغشته به گل بود و باید خیمه‌ها را بشویند تا این که از گل پاک شود و بعد مقابل آفتاب قرار دهند تا این که خشک گردد. آن کار برای سربازان اشکال داشت چون شستن خیمه، مانند شستن پیراهن نبود که سرباز بتواند کنار رودخانه سهولت بشوید.

وقتی خیمه را وارد آب رودخانه می‌کردند تا این که از گل پاک شود آن قدر سنگین می‌گردید که حتی دونه‌ها نمی‌توانستند آن را از آب بیرون بکشند و باید چند سرباز، نیروی خود را متحد نمایند تا این که خیمه از آب رودخانه بیرون آورده شود و بعد از این که خیمه را از آب خارج می‌کردند می‌دیدند که هنوز آلوده بگل می‌باشد و شستن هر خیمه مدتی سربازان را معطل می‌کرد. ولی آن کاری بود که باید بانجام برسد و سربازان چاره‌ای غیر از تحمل خستگی نداشتند.

آن روز تا غروب آفتاب کار سربازان شستن خیمه‌ها و چیزهای دیگر بود که از اردوگاه بدست می‌آمد.

در آن روز خواجه قاجار که از تهاجم آب اردوگاه پند گرفته بود مصمم شد که اردوگاه سربازان را به نقطه‌ای منتقل نماید که رودخانه بر آن مشرف نباشد. با این که بعید بود مرتبه‌ای دیگر ابراهیم خليل خان اردوگاه خواجه قاجار را بآب ببندد، آن معسکر، به نقطه‌ای مرتفع منتقل گردید و چون ابراهیم خليل خان زورق‌ها را از ساحل شمالی رود ارس از راه خشکی آورده بود آقا محمد خان قاجار که موقع تهاجم آب در ساحل شمالی رود ارس، دسته‌های اکتشاف نداشت، در آن ساحل هم دسته‌های اکتشاف قوی گماشت تا این که مواظب خصم باشند و اگر مورد حمله قرار گرفتند بتوانند از خود دفاع کنند. آن قدر آب وارد اردوگاه کنار رودخانه شده بود که آن روز آفتاب گرم روز طولانی بهار نتوانست آب را تبخیر نماید و وقتی شب فرا رسید، در اردوگاه، آب دیده میشد و بدست آوردن اشیاء دیگر را موقوف بر روز بعد نمودند. چون در اولین ساعت روز معلوم شد که هر چه آذوقه و علیق در اردوگاه وجود داشته از بین رفته خواجه قاجار عده‌ای از سربازان را مامور کرد که با سرعت هر چه بیشتر از قصبات اطراف آذوقه و علیق بیاورند تا این که سربازان و چهارپایان گرسنه نمانند.

بعد از این که شب فرا رسید سربازان در اردوگاه جدید آتش افروختند و آقا محمد خان قاجار سردارانش را مجتمع کرد که راجع به چیزهایی که باید فراهم گردد شور کنند. در آن روز هر چه باروت بدست آمد قابل استفاده بود و کفایت می‌کرد که دبه‌های کوچک یا بزرگ باروت را مقابل آفتاب بگذارند تا این که خشک شود و دبه طوری مضبوط ساخته میشد که رطوبت بداخل آن نفوذ نمی‌کرد و سیلی که از رود ارس سرازیر شد نیز نتوانست باروت درون دبه‌های کوچک و بزرگ را مرطوب نماید. هر چه از تفنگ و تپانچه و شمشال و شمشیر بدست آمد نیز قابل استفاده بود. چون اسلحه مزبور آن قدر در آب

نماند که زنگ بزند و بعد از این که از آب خارج کردند و گل آن را شستند و پاک کردند قابل استفاده بشمار می‌آمد. ولی عده‌ای از سربازان علاوه بر اسلحه و سائل زندگی خود را از دست داده بودند و گرچه سائل زندگی سرباز، در سفر و میدان جنگ معدود است. لیکن آن سائل برای اوضورت دارد و بدون آن نمیتواند در سفر و میدان جنگ بزندگی ادامه بدهد.

آقا محمد خان قاجار پیش بینی مینمود که روز بعد که آب اردوگاه خشک شد، بتوان، باز مقداری اسلحه و ساز و برگ سربازی بدست آورد. اما بدون شك قسمتی از اسلحه و ساز و برگ سربازان از دست رفته بود. رفت و آمد سربازان در اردوگاه برای بدست آوردن خیمه‌ها و اسلحه و چیزهای دیگر، اردوگاه را طوری گل‌آلود کرده بود که باید صبر کنند تا این که آفتاب بهار، اردوگاه را خشک کند چون، نمیتوانستند در آب گل‌آلود چیزی را بیابند. روز بعد، هنگام عصر، قسمت‌هایی از اردوگاه خشک شد و زمین آشکار گردید. سربازان در آن قسمت‌ها کاوش کردند و توانستند مقداری اسلحه و ساز و برگ سربازی بدست بیاورند و آنها را در رودخانه شستند و اسلحه را بعد از شستن پاک کردند و ساز و برگ سربازی را مقابل آفتاب نهادند که خشک شود.

عصر روز سوم هنوز قسمت‌هایی از اردوگاه مستور از آب بود که روز چهارم خشک شد و اگر ابراهیم خلیل خان موفق میگردد که تمام آب رود ارس را بسوی اردوگاه آقا محمد خان قاجار جاری نماید تمام سربازان و چهارپایان در آب خفه میشدند و شاید خود آقا محمد خان قاجار نیز به هلاکت میرسید. مدت يك هفته خواجه قاجار کنار رودخانه ارس، در آنجا که اردوگاهش را غرق در آب کردند توقف نمود تا بتواند آنچه را که ناپدید گردیده پیدا کند. بعد از خشک شدن آب، مقداری اسلحه و ساز و برگ سربازی در قسمت‌های پائین اردوگاه بدست آمد و فشار آب آن اشیاء را بطرف پائین برده بود. وقتی جستجو خاتمه یافت و دانستند که دیگر چیزی بدست نخواهد آمد معلوم گردید که قشون آقا محمد خان قاجار احتیاج به چهار هزار تفنگ و تپانچه و نزدیک پنج هزار بالاپوش سربازی و چیزهای دیگر دارد و بالاپوش‌های سربازان از پارچه‌های پشمی بود که در قسمت‌های مختلف ایران و بخصوص در آذربایجان و گیلان و مازندران و خراسان و کرمان بافته میشد. (توضیح - بعضی تصور کرده‌اند که سربازان ایرانی، قبل از آمدن افسران فرانسوی بایران (در زمان فتحعلیشاه) برای تعلیم سربازان، پتو نداشته‌اند در صورتی که دارای پتو بودند و پتوی آنها از شال‌های پشمی فراهم میشد که در نقاط مختلف ایران مییافتند و قیمت شال‌ها به تفاوت جنس و بافت متفاوت بود و هر کس میتواند باندازه استطاعت، شال خریداری نماید - مترجم).

آقا محمد خان قاجار دستور جبران نواقص اسلحه و ساز و برگ سربازان را صادر کرد و عده‌ای مامور شدند که اسلحه و اشیای دیگر را بزودی فراهم نمایند. در حالی که خواجه قاجار کنار رودخانه ارس انتظار خشک شدن اردوگاه را میکشید. زورق‌هایی که گفتیم از قسمت علیای رودخانه ارس بسوی قسمت سفلی فرستاده میشد بتدریج میرسیدند

و در طول دوساحل رودخانه ، جا میگرفتند بطوری که اگر کسی از يك نقطه مرتفع دو ساحل رودخانه ارس را در آن منطقه در نظر میگرفت آن را مثل اسکله های يك بندر بزرگ میدید . در هر زورق ، حداقل ، دو جاشو بودند و زورق های بزرگ چهار جاشو داشت تا این که بتوانند در تند آب رودخانه ارس زورق را هدایت نمایند . هر ناخدای زورق قبل از این که براه بیفتد قسمتی از کرایه خود را دریافت کرده بود و میدانست بقیه کرایه را هنگامی باو خواهند پرداخت که پادشاه ایران وی را مرخص کند . ناخدایان زورق ها قبل از حرکت تاکید میکردند که در آن فصل که هنگام بهار است آنها نمیتوانند از قسمت سفلی رودخانه بسوی قسمت علیا بروند و فقط میتوانند از قسمت علیا بسوی قسمت سفلی ، باریا مسافر حمل نمایند و از يك ساحل بساحل دیگر هم میتوان بار و مسافر حمل کرد . ولی از ماه چهارم سال ، که سرعت حرکت آب رودخانه ارس کم میشود میتوانند از قسمت سفلی بسوی قسمت علیا بروند . دیگر از شرایط ناخدایان این بود که چون معلوم نیست تا چه مدت اجیر پادشاه ایران خواهند بود و آقا محمدخان قاجار آنها را بکجا خواهد برد و چون رودخانه ارس ، رودی است طولانی و در بعضی از قسمت های آن آبادی کنار رودخانه وجود ندارد پادشاه ایران تا روزی که آنها را مرخص نکرده باید خواربارشان را بدهد . این شرط هم پذیرفته شد و تمام جاشوان زورق ها که در محل تمرکز و سائل نقلیه آبی جمع شده بودند آذوقه خود را از قشون آقا محمدخان دریافت میکردند و بهر جاشو ، در هر شبانه روز ، يك جیره غذا ، مانند غذائی که سربازان میخوردند داده میشد .

جاشوان آب شیرین ارس هم مثل جاشوان آب شور دریا ، اهل طرب بودند و بعد از این که شب فرا میرسید سورنا و دف میزدند و خوانندگی میکردند . خوانندگی و نوازندگی آنها آقا محمدخان قاجار را که مردی بود مذهبی ، ناراحت نمیکرد و خود او بعضی از اوقات که حال و فراغت داشت بصدای ساز و آواز خواننده گوش فرا میداد و در شیراز چند نوازنده و خواننده برجسته بودند که خواجه قاجار بعد از غلبه بر لطف علیخان زند آنها را با خود به تهران برد و هنرپیشگان مزبور مقیم تهران گردیدند و گاهی برای خواجه قاجار ، هنگامی که در تهران بود خوانندگی و نوازندگی میکردند .

شبها همان طور که اردوگاه آقا محمدخان قاجار تحت مواظبت قرار میگرفت سواحل شمالی و جنوبی رود ارس که زورق ها در طول آن لنگر انداخته بودند نیز تحت مواظبت واحد های قشون خواجه قاجار بود . آقا محمدخان میدانست که ابراهيم خليل خان که آن ضربت شدید را با غرق کردن اردوگاهش باو زد ، مراقب قشون اوست و از تمرکز زورق ها در دوساحل رود ارس میفهمد که وی قصد دارد قشون خود را از رودخانه بگذراند و بعید نیست که در صدد برآید ضربتی بزورق ها بزند و آنها را از بین ببرد تا این که آقا محمدخان نتواند سربازانش را از آب بگذراند . اگر ابراهيم خليل خان زورق ها را که در آن منطقه متمرکز شده بود از بین میبرد خواجه قاجار چاره نداشت جز این که تا تابستان صبر کند که سرعت آب رودخانه کم شود و پیادگان و سواران و توپخانه خود را از آب بگذراند . چون در فصل تابستان بمناسبت بطوء جریان رودخانه میتوان از گذار های رود ارس

گذشت و در آغاز پائيز حتى ميتوان از جاهائی که گذار نيست بدون استفاده از زورق عبور کرد . در دو طرف رودخانه ، در تمام ساعات و بخصوص هنگام شب ، يك پادگان مواظب زورقها بود و هيچکس نميتوانست بآنها نزديک شود . وقتی ساز و برگ قشون آقامحمد خان قاجار تکميل گرديد فرمان داد که قشون او را از آب بگذرانند و در رودخانه ارس فقط هنگام روز ميتوانستند سربازان را بدون خطر از يك ساحل بساحل ديگر برسانند . ترتيب سوار کردن سربازان در زورقها داده شده بود و سربازان هر فوج ميدانستند که سوار کدام دسته از زورقها بشوند . برنامه انتقال زورقها از يك ساحل بساحل ديگر را در روزهای قبل تدوين کرده و آزموده بودند . هر زورق بزرگ يا کوچک قبل از اين که در ساحل جنوبي لنگر بردارد و براه بيفتد ، بوسيله طنابی محکم و طولانی که بقسمت فوقانی دکل بسته بودند با ساحل شمالی ارتباط داشت .

در ساحل شمالی آن طناب محکم بيک مال بند افقی بسته ميشد که چهار اسب از اسب ارابهها آن را بحرکت درميآورد و بعد از اينکه زورق بزرگ در ساحل جنوبي لنگر برميداشت ، اسبها بحرکت درميآمدند و زورق را بساحل شمالی نزديک ميکردند و نزديک ساحل ، زورق علامت ميداد و اسبها متوقف ميشدند . بعد زورق بزرگ را با طناب بساحل می بستند و تخته پل را بين زورق و ساحل قرار ميدادند و سربازان از روی آن عبور ميکردند و قدم بساحل شمالی مينهادند . بعضی از ناخدایان علاوه بر اين که زورق خود را با طناب بساحل وصل ميکردند لنگر هم مينداختند و بعد سربازان را پياده مينمودند . زورقهای کوچک با دواسب کشيده ميشد و آنها هم با تخته پل سربازان را بساحل شمالی ميرسانيدند . قبل از اين که آفتاب غروب کند آن قسمت از سربازان که وارد ساحل شمالی شده بودند اردوگاه بوجود آوردند .

شمال رود ارس بيش از جنوب آن در معرض دستبرد ابراهيم خليل خان بود و آقا محمد خان بفرمانده سربازانی که وارد ساحل شمالی ارس شده بودند توصیه کرد که مواظب باشد مورد شبيخون قرار نگیرد . ولی در آن شب و شبهای بعد ابراهيم خليل خان اقدامی برای دستبرد زدن ب اردوگاه شمالی رود ارس نکرد چون فهميد که افسران و سربازان خواجه قاجار آماده دفاع هستند و قوی ميشدند و اگر شبيخون بزند سربازانش معدوم خواهند گرديد .

روز دوم نيز پيادگان را از رود ارس عبور دادند و آن روز نزديک ظهر ، يك واقعه ناگوار اتفاق افتاد که علت آن سستی طنابی بود که يك زورق را با سب هائی که در ساحل شمالی آن را ميكشيد متصل مينمود و وقتی آن طناب گسيخته شد و رابطه زورق با ساحل شمالی قطع گرديد بمناسبت سرعت حرکت آب رودخانه آن زورق بطرف قسمت سفلی براه افتاد . گرچه ناخدا لنگر انداخت که زورق را متوقف نمايد اما از بس سرعت آب زياد بود و زورق به تندي ميرفت ، لنگر بقعر رودخانه گير نکرد و زورق طناب گسيخته طوری با شدت با زورق ديگر که بسوی ساحل شمالی ميرفت تصادم کرد که درهم شکست و در يك لحظه آب وارد زورق شد و تا خواستند که سر نشينان آن را منتقل بزورق ديگر (زورقی

که با آن تصادم کرده بود) نمایند ۱۱ تن از سربازان را آب برد و زورق‌هایی که در قسمت‌های پائین حرکت میکردند نتوانستند حتی يك نفر از آن یازده نفر را بگیرند و از مرگ برهانند. با این که شماره زورق‌ها زیاد بود، انتقال سربازان از يك طرف به طرف دیگر رودخانه با کندی صورت میگرفت چون زورق‌ها را با نیروی اسب از يك سو بسوی دیگر میبردند و سوار کردن سربازان و عبور زورق از رودخانه و پیاده کردن سربازان در ساحل شمالی بتأنی صورت میگرفت و شب هم بمناسبت سرعت جریان آب رودخانه نمیتوانستند زورق‌ها را حرکت در آورند. بامداد روز سوم، اسب‌ها را وارد زورق‌ها کردند تا این که از رودخانه عبور بدهند. وارد کردن اسب‌ها بزورق‌ها و آنگاه خارج کردنشان از زورق‌ها در ساحل شمالی رودخانه کاری طولانی بود. چون اسب‌ها، که برای اولین بار، بطرف زورق‌ها هدایت میشدند میترسیدند و رم میکردند و چندین اسب در آب افتاد و با این که اسب جانوری است که میتواند شنا کند و اسب‌هایی که در آب میافتادند شنا میکردند معه‌ذا آب آنها را میبرد زیرا سرعت آب رودخانه ارس در آن فصل طغیان بر نیروی شنای اسب غلبه میکرد. طرز انتقال اسب‌ها از يك ساحل به ساحل دیگر مانند طرز انتقال سربازان بود. و زورق‌های حامل اسب‌ها را با طناب میکشیدند و وقتی زورق بساحل شمالی میرسید با تخته پل، بین زورق و خشکی، رابطه بوجود می‌آوردند و اسب‌ها را با آهستگی از زورق خارج میکردند. بعد از این که چهار پایان بساحل شمالی منتقل شدند، نوبت بآن رسید که توپخانه و مهمات آن را از جنوب بشمال منتقل نمایند. توپ با نیروی بازوان توپچی‌ها از خشکی بزورق‌ها منتقل گردید و صندوق‌های مهمات نیز بوسیله آنها حمل شد. توپچی‌ها مردانی بودند قوی هیکل و مردان کوچک اندام و کم‌بنیه را برای آن شغل انتخاب نمیکردند. قورخان یعنی فرمانده توپخانه، متصدی استخدام توپچی‌ها بود و او وقتی میخواست توپچی استخدام کند اول جوانی و نیرومندی را و طلب را در نظر میگرفت و بعد، بصفات دیگرش توجه مینمود و چون توپچی‌ها از بین مردان جوان و قوی انتخاب میشدند بعد از چند سال که در خدمت توپخانه سرمیبردند، مبدل به پهلوان میشدند. زیرا خدمت توپخانه برای آن جوانان خوش بنیه و بلند قامت مثل يك ورزش دائمی بود. يك مرد عادی نمیتوانست يك صندوق مهمات را بلند کند و از يك نقطه به نقطه دیگر منتقل نماید اما يك توپچی بدون این که دوچار زحمت زیاد شود، صندوق مهمات را حمل مینمود. این را هم باید گفت که در آن دوره، توپچی‌ها بین مردم شرق شهرتی خوب نداشتند و علتش همین بود که هنگام استخدام توپچی، در درجه اول فقط جوانی و قامت و بنیه‌اش را در نظر میگرفتند و کسی در صدد برنمیآمد بفهمد که سوابق زندگی او چیست و از نظر اخلاقی چگونه است و چون برای توپچی شدن هیچ شرط غیر از جوان و قوی بودن وجود نداشت بعضی از کسانی که وارد خدمت توپخانه میشدند از لحاظ اخلاقی، رضایت بخش نبودند. بهمین جهت در سپاه توپخانه آقا محمدخان قاجار يك انضباط دقیق حکمفرمائی میکرد و اگر آن انضباط نبود نمیتوانستند توپچی‌ها را اداره نمایند.

هنگامیکه آقا محمدخان قاجار ارتش خود را از جنوب بساحل رودارس منتقل میکرد

ابراهيم خليل خان دوبار در صدد برآمد که بآن قسمت از قشون خواجه قاجار که بشمال رود ارس منتقل گردیده بود شبی خون بزند ولی هر دفعه مجبور به عقب نشینی گردید. زیرا علاوه بر این که افسران او هوشیار بودند و از اردوگاه غفلت نداشتند در اطراف اردوگاه واقع در شمال رود ارس چندین ماده سگ گمارده بودند و ماده سگها همین که سربازان ابراهيم خليل خان نزدیک می شدند عو عو می کردند. ماده سگها بیک واحد قشونی طالشی تعلق داشت و مردان طالش وقتی سرباز می شدند اگر ماده سگ داشتند آن را خود می بردند چون در میدان جنگ بکارشان می آمد. آنها سگ ماده را برای پاسداری و حفاظت بر سگ نر ترجیح میدادند چون آزموده بودند که سگ ماده با انضباط تر از سگ نر است و مانند سگ نر بوالهوس نیست.

(توضیح - بوالهوس با این شکل که ما نوشته ایم صحیح است نه باین شکل (بلهوس) که بعضی اصرار دارند بنویسند و صحیح معرفی نمایند و بل که بمعنای زیاد است فقط باید بر سر کلمات فارسی بیاید و (هوس) بطوری که میدانیم کلمه ایست عربی و نمی توان بل را بر سرش آورد - مترجم)

امروز هم در ارتش های دنیا و در بعضی از موسسات که سگ را برای پاسداری تربیت می کنند و نگاه میدارند سگ ماده را بر سگ نر، ترجیح میدهند و امروز در اروپا راهنمای ناینیان سگ های ماده می باشند.

بعد از این که آقا محمدخان قشون خود را بساحل شمالی رود ارس منتقل کرد قشون خود را با آرایش جنگی براه انداخت. وی میدانست که ابراهيم خليل خان، در کمین است و منتظر فرصت می باشد که لطمه ای دیگر باو بزند. خواجه قاجار پیش بینی میکرد که اگر از تنگه ای عبور کند با احتمال قوی سگ باران و گلوله باران خواهد شد و هرگاه از جنگلی که دارای درخت های روغنی است عبور نماید (از آن نوع جنگل ها در قدیم در شمال رود ارس وجود داشت) ممکن است که ابراهيم خليل خان آن جنگل را آتش بزند تا این که بتواند قشونش را در آتش نابود نماید. خواجه قاجار میدانست که ابراهيم خليل خان هیچ فرصت را برای سوء قصد نسبت باو از دست نخواهد داد. زیرا میداند که وی اگر از بین برود او از خطر خواهد جست و بعد از وی، کسی نیست که بخواهد با ابراهيم خليل خان بجنگد و او را سرکوب نماید.

این بود که خیلی دقت مینمود که بخصم فرصت ندهد که او را بقتل برساند. هنگام راه پیمائی چون با آرایش جنگی حرکت میکرد ابراهيم خليل خان، فرصت بدست نمی آورد که خواجه قاجار را مورد سوء قصد قرار بدهد. زیرا برای قتل او، باید بوی نزدیک شوند و آرایش جنگی قشون مانع از نزدیک شدن سوء قصدکنندگان بود. سمهنا بید نمی نمود که بدستور ابراهيم خليل خان، سوء قصد کنندگان بالای يك درخت که دارای شاخه وبرك انبوه است کمین بگیرند و همین که وی نزدیک شد او را هدف گلوله قرار بدهند. لذا در موقع راه پیمائی نگهبانان آقا محمدخان قاجار درخت ها را از نظر میگذرانیدند تا این که کسی در وسط شاخ وبرك کمین نگرفته باشد. آن قدر که آقا

محمدخان قاجار هنگام روز، احتیاط میکرد درموقع شب، احتیاط نمینمود. زیرا شب در اردوگاه بود و به مناسبت این که میدانست خصم نزدیک است و منتظر بدست آوردن فرصت برای حمله یا دستبرد می باشد، اردوگاه را محکم میکرد و اطراف اردوگاه، چند ردیف نگهبان، یکی بعد از دیگری قرار میداد و ماده سگها هم پاسداری میکردند و آقا محمدخان میدانست که درموقع شب گماشتگان ابراهیم خلیل خان، نمیتوانند در اردوگاه خود را با و برسانند و هلاکش کنند. برنامه زندگی آقا محمدخان بعد از این که از رود ارس گذشت فرقی با برنامه زندگی گذشته او نکرد و تفاوت قابل ذکری که در برنامه زندگی او بوجود آمد این که اغذیه حیوانی نمیخورد و به غذاهای نباتی اکتفا میکرد. گفتیم که آقا محمدخان قاجار در گذشته، غذای خود را می کشید که هرگز بیش از میزان معین غذا نخورد. اما در آن موقع اغذیه حیوانی میخورد ولی بعد از این که سگته کرد و پزشکانش وی را معالجه نمودند باو گفتند کسی که يك بار سگته کرد و معالجه شد باید مواظب غذای خود باشد که بار دیگر سگته نکند. زیرا شخصی که يك بار سگته کرده، استعداد دارد که مرتبه ای دیگر سگته نماید و بهترین وسیله برای جلوگیری از سگته پرهیز از اغذیه حیوانی و خوردن اغذیه نباتی است خواهجه قاجار که اراده ای آهنین داشت غذاهای حیوانی را ترك کرد و فقط بغذاهای نباتی اکتفا نمود و وقتی هوس میکرد که روغن بخورد روغن گردو یا پسته تناول مینمود و شکار میکرد بدون این که گوشت صید را تناول نماید. از روزی که خواهجه قاجار اغذیه حیوانی را ترك کرد و غذای خود را منحصر باغذیه نباتی نمود، ناخوش نشد و هرگز ابراز کسالت نکرد و از حافظه اش راضی بنظر میرسید و می گفت دیگران وقتی وارد مرحله کهولت میشوند، از ضعف حافظه شکایت می نمایند و میگویند که گرفتار نسیان شده اند. ولی من اینک حافظه خود را از دوره جوانی قوی تر می بینم و چیزی را فراموش نمینمایم. آقا محمدخان قاجار، شبها بعد از صرف شام کتاب میخواند یا این که کتاب خوانش کتابی را که مورد علاقه اش بود با صدای بلند مطالعه میکرد. حتی در شبهایی که خسته بود و روز قبل از آن راه پیمائی طولانی یا جنگ او را خسته میکرد باز قبل از خوابیدن کتاب میخواند یا بکتاب خوانش میگفت که برای او کتاب بخواند و در شبی هم که بقتل رسید برنامه خواندن کتاب از طرف او تعطیل نشد.

ما چون کتاب خوان آقا محمدخان قاجار را که تا آخرین شب زندگی با وی بود معرفی کرده ایم خصوصیاتش را تکرار نمی نمایم و همین کتاب خوان است که میگویند يك شب بعد از خواندن کتاب با آقا محمدخان قاجار ناسزا گفت. ولی این موضوع افسانه است و اگر چنین بود، (شیخ جعفر تنکابنی) ندیم و کتابخوان آقا محمدخان، نقل میکرد. وکیل الملك حاکم کرمان به سرهنگ گولد اسمیت انگلیسی گفت آقا محمدخان قاجار، مردی نبود که (شیخ جعفر تنکابنی) بتواند باو ناسزا بگوید و (شیخ جعفر تنکابنی) بطفیل آقا محمدخان قاجار مردی توانگر شد و حق شناسی آن مرد فاضل هم اجازه نمیداد که بولینعمت خود ناسزا بگوید و بفرض این که در شبی که طبق افسانه شیخ جعفر تنکابنی به آقا محمدخان قاجار ناسزا گفت، خواهجه قاجار

اورا بخشود و از مجازاتش صرف نظر کرد، روز بعد، اورا از خود طرد مینمود در صورتی که بعد از آن واقعه باز شیخ جعفر تنکابنی ندیم و کتابخوان آقا محمدخان قاجار بود و با او به قفقازیه رفت و در شبی که آقا محمدخان قاجار کشته شد، قبل از خوابیدن شیخ جعفر تنکابنی، برایش کتاب خواند. چگونه ممکن بود مردی چون آقا محمدخان قاجار، کتاب خوانی را که يك شب بعد از خواندن کتاب، با و ناسزاهای رکیک گفته بود در خدمت خود نگاه دارد و لو از خونس گذشته باشد. آیا ممکن است مردی چون آقا محمدخان، بتواند توهینی را که از طرف خادم یا ندیمش باوشده فراموش نماید و مردی را که بوی ناسزا گفته در خدمت خود نگاه دارد. نه شیخ جعفر تنکابنی مردی بود که بخواجه قاجار ناسزا بگوید و نه آقا محمدخان مردی بود که بتواند با و ناسزا بگویند. خلاصه افسانه مربوط بناسزا گوئی آقا محمدخان قاجار از این قرار است. يك شب بعد از این که شیخ جعفر تنکابنی از خواندن کتاب فارغ شد کتاب را بالای سر خواجه قاجار گذاشت. آقا محمدخان قاجار گفت کتاب را اینجا نگذار. شیخ جعفر تنکابنی پرسید کجا بگذارم. خواجه قاجار گفت در طاقچه بگذار. شیخ جعفر تنکابنی گفت اینجا طاقچه وجود ندارد. آقا محمدخان قاجار گفت طاقچه هست و کتاب را در طاقچه بگذار. چون در آنجا (که معلوم نیست اطاق بود یا خیمه) طاقچه وجود نداشت شیخ جعفر تنکابنی خشمگین شد و زبان را بناسزا گشود و رکیک ترین ناسزاها را بآن مرد گفت و بخصوص خواجهگی اورا مورد فحش قرار داد. بعد از عمل خود پشیمان شد و از خواجه قاجار درخواست بخشایش کرد و پاهایش را بوسید و خواجه قاجار گفت برو بیرون و بین که آیا دیگران خوابیده اند یا بیدار هستند و آن مرد رفت و مراجعت کرد و گفت همه خوابیده اند. خواجه قاجار گفت چون ناسزاهای که بمن دادی بگوش دیگران نرسید تو را عفو میکنم. نقاط ضعف این افسانه از این قرار است. ۱- مرد منطقی چون خواجه قاجار کسی نبود که در يك اطاق که دارای طاقچه نیست اصرار کند که آنجا دارای طاقچه است و بطریق اولی خیمه طاقچه نداشت. ۲- يك مرد دقیق و محتاط چون آقا محمد خان قاجار کسی نبود که فقط بگفته شیخ جعفر تنکابنی که اظهار کرده همه خوابیده اند اعتماد نماید آنهم در موردی که جان خواننده کتاب در معرض خطر قرار داشت و اگر میگفت عده ای بیدار هستند بقتل میرسید. ۳- شیخ جعفر تنکابنی مردی بود فاضل و دارای جنبه روحانی و فضیله روحانی، در ایران و سایر کشورهای شرق فحش نمیدهند. ۴- هر کس که از قدرت سلاطین گذشته در شرق اطلاع دارد میدانند که کسی نمیتوانست بيك سلطان ناسزا بگوید زیرا ناسزا گفتن به سلطان گناهی بود بزرگ و مرتکب، با شکنجه های هولناک و طولانی بهلاکت میرسید. شاید يك از جان گذشته هم نمیتوانست که با آقا محمدخان قاجار ناسزا بگوید چون پیش بینی میکرد که مورد شکنجه قرار خواهد گرفت و کسانی بودند که نمیتوانستند از جان بگذرند اما تاب تحمل شکنجه را نداشتند. ۵- شیخ جعفر تنکابنی اگر با آقا محمدخان قاجار ناسزا میگفت جان و ثروت خود را بخطر میانداخت و انسان وقتی ببیند که بعد از مرگش ثروت او بفرزندانش نخواهد رسید و لو از جان گذشته باشد.

قدری مطالعه میکند و بعد تصمیم میگیرد. ۶- شیخ جعفر تنکابنی در آن موقع مردی بود معمور سنش از مرحله‌ای گذشته بود که انسان در آن مرحله اختیار زبان خود را ندارد و از آن گذشته يك مرد درباری بشمار می‌آمد و درباریان رعایت آداب و رسوم را میکنند و چیزی بر زبان نمی‌آورند که زننده باشد. ۷- بعد از آن ناسزاگوئی، خواجه قاجار شیخ جعفر تنکابنی را طرد نکرد و اوتا آخرین روز زندگی آقا محمدخان قاجار ندیم و کتاب خوانش بود. باین دلائل میتوان گفت که روایت مربوط بناسزاگوئی خواننده کتاب باقا محمدخان قاجار صحت ندارد.

در گذشته، هیچ مرد بزرگ وجود نداشت که راجع باو افسانه‌ها، گفته شود. اگر مردانی برجسته بودند که افسانه‌هایشان بما نرسیده، دلیل بر این نیست که افسانه نداشته‌اند. بلکه مورخین افسانه‌هایشان را ننوشتند یا این که نوشتند و او را تاریخ بر اثر جنک‌ها یا بلایای طبیعی از بین رفت و بما نرسید. راجع ببعضی از مردان برجسته، بیش از دیگران افسانه گفته شد چون از لحاظ جسمی دارای نواقص بودند یا این که مختصات روحی آنها، مردم را وادار میکرد که راجع به آنان افسانه‌سرائی کنند. افسانه‌های مربوط به چنگیز مربوط بخون ریزی اوست و افسانه‌های مربوط به تیمور لنگ مربوط به لنگی وی و افسانه‌هایی که راجع به آقا محمدخان قاجار گفته شد مربوط به خواجگی یا لتامت وی بوده است. افسانه‌های مزبور طوری معروف شده که حتی خواص هم می‌پذیرفتند بدون این که فکر کنند که برخلاف عقل است. یکی از مورخین معروف شرق مینویسد که وقتی پسر چنگیز ایران را مورد تهاجم قرارداد و از راه مرو به نیشابور رسید و به (ری) رفت تصمیم گرفت که در آن شهر، يك مزرعه جورا با خون مردم مشروب نماید و بعد از این که جو روئید و ساقه‌اش رشد کرد، اسب‌های خود را در آن مزرعه رها نماید تا این که بچرند.

(توضیح - شرح مفصل حمله ارتش چنگیز بایران تالیف (هارولد لمب) آمریکائی بترجمه این بیمقدار در سیزده سال قبل از این در مجله خواندنیها منتشر شد - مترجم).

بعد از این که پسر چنگیز به ری رسید امر کرد که زمین را شخم بزنند و جو بکارند و آنگاه چند بار آن مزرعه را که وسیع بود با خون مردم ری که آنها را قتل عام میکرد مشروب نمود تا این که ساقه‌های جو رشد کرد و او اسب‌های خود را برای چریدن در آن مزرعه رها نمود. این روایت را همه پذیرفته‌اند در صورتی که افسانهای پیش نیست به دلیل: اول این که توقف پسر چنگیز در ری آن قدر طول نکشید تا این که مزرعه‌ای را شخم بزند و با خون مردم آبیاری نماید و پس از این که ساقه جو رشد کرد، اسبان را در آن مزرعه بچراند و هر کس میدانند در منطقه معتدل چون ری برای این که جو، رشد کند چند ماه وقت لازم است. دلیل دوم این است که با خون نمیتوان مزرعه‌ای را آبیاری کرد زیرا خون بعد از این که از بدن خارج گردید منعقد میشود (دلمه میشود) و نمیتوان با آن مزرعه‌ای را سیر آب کرد. دلیل سوم را میتوان از آزمایشی که در فرانسه کردند بدست

آورد. در فرانسه، هنگام انقلاب کبیر، در میدان اعدام (پاریس) اطراف گیوتین، خندقی حفر کرده بودند تا این که خون محکومین در آن بریزد. و خون بعد از این که در آن ریخته میشد منعقد میگردد. بعد بفرافتادند که از آن خون برای کود دادن بمزارع استفاده نمایند و اولین کشتزاری که خون در پای گیاه های آن ریختند خشک شد و مزرعه دوم و سوم هم مثل مزرعه اول خشک گردید و اگر پسر چنگیز، آن قدمیکشت تا این که خون تمام مزرعه جو را بیوشاند آن مزرعه خشک میگردد و ساقه های جو رشد نمیکرد مگر این که کسانی باشند که بگویند که خون برای بعضی از گیاهان مفید میباشد و برای برخی مضر، و شاید برای جو فایده داشته است. تمام افسانه هائی که راجع به آقا محمدخان قاجار گفته اند مربوط است بدو چیز یکی خواجگی آن شخص و دیگری لثامش و باز میگوئیم که شهرت لثامت خواجه قاجار از این جا سرچشمه گرفت که وی غذای خود را میکشید و مردم یقین داشتند که وزن کردن غذا ناشی از لثامت خواجه قاجار میباشد. در صورتی که امروز ما فکر میکنیم مردی که در سال چند کرور تومان، از جیب خود مستمری صاحب منصبان کشوری و لشکری و مقرری سربازان را میپرداخته با همت تر از آن بوده که چند لقمه نان یا گوشت را صرفه جوئی نماید. از این شایعه لثامت افسانه هائی بوجود آمد و در تواریخ مربوط با آقا محمدخان قاجار هست و از جمله نوشته اند آنچه سبب قتل آقا محمدخان قاجار گردید قدری خربزه بود. خلاصه داستان این است که آقا محمدخان قاجار، هنگام صرف ناهار يك قاچ از خربزه ای را خورده بود و میخواست که بقیه خربزه را با غذای شب تناول نماید. ولی شب، بعد از این که خربزه خواست معلوم شد که سه نفر از نوکرانش آن خربزه را خورده اند و تصمیم بقتل آنها گرفت و چون طبق سنت، هنگام شب محکومین را بقتل نمیرسانیدند امر کرد که بامداد روز دیگر آن سه نفر را بقتل برسانند و آن سه هم که جان خود را در خطر دیدند، همان شب آقا محمدخان را به لاکت رسانیدند. مورخین شرق در مورد تاریخ قتل خواجه قاجار اختلاف دارند و عده ای از آنها نوشته اند که آقا محمد خان قاجار در شب شنبه بیست و یکم ذیحجه ۱۲۱۱ هجری قمری بقتل رسید. بنابراین آقا محمدخان قاجار، در بهار کشته شد و در فصل بهار در هیچ نقطه از ولایات شمالی ایران مثل آذربایجان و ولایات واقع در شمال رود ارس خربزه وجود ندارد و فقط در جنوب ایران بمناسبت این که گرمسیر است در آن فصل نوعی از خربزه بدست می آید. ممکن است گفته شود که خربزه ای که آقا محمدخان خورد از ولایات جنوبی ایران به شمال رود ارس برده شد یا این که از اصفهان که در قدیم خربزه را از سقف می آویختند (ولذا تا ماه اول و گاهی تا ماه دوم بهار باقی میماند) بشمال ارس بردند و آیا آن خربزه یا خربزه ها در سیلاب که اردوگاه خواجه قاجار را فرا گرفت از بین رفت؟ آیا خربزه ای که آقا محمدخان خورد از خربزه های آونک محلی بود؟ فرض میکنیم که در آن فصل در شوشی محل قتل آقا محمدخان خربزه وجود داشته و آقا محمدخان بعد از این که فهمید بقیه خربزه را سه نفر از نوکرانش خورده اند دستور قتل آنها را صادر کرد و چرا بعد از این که نوکرها محکوم بقتل شدند تحت نظر قرار نگرفتند تا این که بامداد، حکم آقا محمدخان در مورد

آنها اجرا شود. آیا قابل قبول است که سه محکوم بقتل را که باید صبح روز بعد کشته شوند بحال خود بگذارند که هر چه میخواهند بکنند. آنها اگر برای حفظ جان خود سوء قصد نمیکردند میتوانند بگریزند و خود را از چنگال آقا محمدخان قاجار نجات بدهند. شیخ جعفر تنکابنی ندیم آقا محمدخان قاجار میگویی که آن شهریار مردی تودار بود و وقتی بهیخواست شخصی را مورد مجازات قرار بدهد غم خود را تا آخرین لحظه بروز نمیداد و میگفت اگر نادرشاه، تصمیم خود را بروز نمیداد بقتل نمیرسید. چگونه آن مرد کم حرف و تودار که میدانست هنگام شب محکومین را بقتل نمیرسانند بآن سه نفر گفت که آنها را صبح روز دیگر خواهد کشت. در دربار سلاطین شرق رسم این بود که همین که مردی از طرف سلطان محکوم میشد، نسوچی باشی یا فراشباشی او را محبوس میکرد تا ساعت اجرای حکم برسد. آقا محمدخان قاجار در شوشی کشته شد ولی نه برای خریزه بلکه بعلت دیگر که در موقع، ذکر خواهد گردید.

آقا محمدخان قاجار با آئین جنگی راه پیمائی میکرد که اگر مورد حمله قرار بگیرد بتواند دفاع کند. تا وقتی که خواجه قاجار در جلگه راه پیمائی میکرد چون زمین مسطح بود و میتوانست همه جا را ببیند از حمله خصم نمیترسید. ولی بعد از این که منطقه کوهستانی نمایان گردید آقا محمدخان قاجار توقف کرد و با این که از وضع کلی اراضی مستحضر بود چند تن از سکنه محلی را احضار نمود تا این که راجع بوضع منطقه ای که در پیش دارد از آنها تحقیق کند. آنها گفتند کوهی که دیده میشود کوه (ترکند) است و باید از گردنه ای که در آن کوه وجود دارد عبور نماید. آقا محمدخان قاجار که در سفر اول که بقفقازیه رفت از آن راه نرفته بود از وضع تنگه اطلاع نداشت و توقف کرد و دسته ای را برای اکتشاف فرستاد که ببینند وضع تنگه از لحاظ سوق الجیشی چگونه است و آیا میتوان هنگام عبور از تنگه تمام جهات را تحت نظر گرفت و در کمین گاه نیفتاد؟ دسته اکتشاف رفت و غروب روز اول نخستین گزارش دسته اکتشاف بآقا محمدخان قاجار رسید و فرمانده دسته در آن گزارش میگفت تا این جا که آمده ایم همه جای تنگه را خطرناک دیده ایم و قشونی که از این تنگه عبور کند دائم در معرض خطر حمله میباشد و توپ و ارابه هم از گردنه نمیگذرد. خواجه قاجار بدسته اکتشاف امر کرد که مراجعت نماید و مصمم شد که کوه تر کند را دور بزند تا اینکه قشون خود را گرفتار خطر دستبرد ننماید و بتواند توپها و ارابه های خود را بگذراند. خواجه قاجار برای مزید احتیاط چند راهنما از سکنه محلی را اجیر کرد و چند طلایه را مامور نمود که در جلو و عقب و طرفین دائم اکتشاف کنند و به خصم مجال ندهند که در کمین قشون باشد.

خواجه قاجار و پسران جهانبانی

در آن روز که اولین روز راه پیمائی آقا محمدخان قاجار برای دور زدن کوه ترکند بود قبل از این که آفتاب غروب کند، قشون توقف کرد و اردوگاه بوجود آوردند و آقا محمدخان قاجار در آن شب، سه تن از فرزندان خانابا جهانبانی را به خیمه خود احضار کرد و

آن سه نفر موسوم بودند به (عباس میرزا) و (محمدقلی میرزا) و (حسین علی میرزا). هنگامی که خواجه قاجار میخواست از تهران بسوی قفقازیه حرکت کند آن سه نفر را از پدرشان گرفت و با خود برد تا این که در میدان جنک حضور بهم رسانند و جنک آزموده شوند.

در آن شب خواجه قاجار سه پسر خانبا با جهانبانی گفت من پیش بینی میکنم که دو یا سه روز دیگر ما يك جنک بزرگ در پیش خواهیم داشت و امیدوارم که رشادت شما را در آن جنک ببینم و اگر مشاهده کنم که مردانی دلیر هستید حکومت ولایات این حدود را بشما واگذار خواهم کرد. آنها گفتند که ما برای فدا کردن جان خود در راه شهریار ایران آماده هستیم. آقا محمدخان قاجار گفت من میل ندارم که شما خود را بکشتن بدهید بلکه میخواهم که زنده بمانید و بر خصم غلبه کنید. عباس میرزا گفت ای شهریار قشون شما بقدری قوی است که غلبه کردن ما بر خصم بدون اشکال است. آقا محمدخان قاجار گفت من يك مرتبه، خصم را ضعیف تصور کردم و کفاره اشتباه خود را تادیه نمودم. از آن موقع تا بحال عهد کردم که هرگز خصم را ضعیف ندانم و شما هم تا روزی که زنده هستید از این روش پیروی کنید و دشمن را ضعیف ندانید و هر گاه خصم را ناتوان تصور ننمائید اگر فتح نکنید باری شکست نخواهید خورد. محمدقلی میرزا گفت ای شهریار بزرگ روشی بما بیاموز که در جنگها بتوانیم فاتح شویم.

آقا محمدخان قاجار گفت هر جنک دارای مقتضیات مخصوص است و من که در جنک های متعدد شرکت کرده ام ندیده ام که دو جنک، از هر حیث شبیه بهم باشد. چون چنین است فرمانده برای هر جنگ باید روش خاصی پیش بگیرد. این است که من نمیتوانم برای شما روشی را بیان کنم که در تمام جنکها بکارتان بیاید و فقط میگویم که قبل از هر جنک همه چیز را پیش بینی کنید و وقتی جنک شروع شد جرئت و پایداری داشته باشید. حسین علی میرزا که از دو برادر دیگر کوچکتر بود پرسید پیش بینی یعنی چه؟ خواجه قاجار گفت پیش بینی یعنی در نظر گرفتن تمام چیزهایی که باید آماده کرد تا بتوان بردشمن غلبه نمود و از علیق دواب گرفته تا تفنگ و توپ. پیش بینی، یعنی، در نظر گرفتن راه هایی که باید از آنجا گذشت تا بمیدان جنک رسید و همچنین وضع میدان جنک و در نظر گرفتن شماره سربازان و نوع اسلحه دشمن و این که دشمن در کشور خود می جنگد یا در کشور دیگر و دشمنی که در کشور خود با شما پیکار میکند از چیزهایی استفاده مینماید که در یک کشور بیگانه نمیتواند از آنها استفاده کند. برای این که بدانید چگونه ممکن است مقتضیات هر جنک با جنک دیگر فرق نماید وضع کنونی را مثال میزنم. در گذشته، چند بار اتفاق افتاده که من از تنگها عبور کرده ام ولی بطوری که دیدید از این تنگه (تنگه تر کند) عبور نکردم. تنگه هایی که من از آن عبور میکردم و دارای کمین گاه بود و میدانستم که از آنجا ممکن است بطرف سربازان من تیراندازی کنند و بعضی از آنها بقتل برسند یا مجروح شوند. معذرت از آن تنگهها عبور میکردم زیرا میدانستم که در آن راهها، فقط گلوله سربازان مرا در معرض خطر قرار میدهد و خطری دیگر برای آنها وجود ندارد. ممکن

است پیرسید که آیا من برای جان سربازان خود قائل بارزش نیستم؟ در جواب میگویم که يك سردار جنگی اگر نخواهد هیچ يك از سربازانش بهلاکت برسند نباید بجنگ برود. جنگ مستلزم کشته شدن سربازان و صاحب منصبان یا خود سردار جنگی است و جنگ بدون کشته شدن وجود ندارد مگر این که جنگ زرگری باشد. از تنگه های دیگر با این که میدانستم عده ای از سربازانم مقتول میشوند میگذاشتم ولی از این تنگه عبور نکردم. چون در این تنگه علاوه بر خطر گلوله خطر سقوط سنگ نیز وجود دارد و دشمن میتواند طوری بر پیادگان و سواران من سنگ ببارد که حتی يك سرباز نتواند از این تنگه بگذرد. فرمانده دسته اکتشاف من برای من گزارش فرستاد که در قسمتی از این تنگه سربازان باید از منطقه ای عبور کنند که از دو طرف، کوه، بر آنها مشرف است و عرض تنگه در آن منطقه بیش از هشت ذرع نیست و وضع کوه در دو طرف طوری میباشد که خصم میتواند بالای آن جا بگیرد تا این که قشون را سنگباران کند. این بود که من از عبور از آن تنگه منصرف شدم. زیرا دریافتم که خیلی خطرناک است و دیگر این که متوجه شدم که میتوان آن تنگه را دور زد و از راه دیگر بسوی خصم رفت. اگر راه منحصر بفرد بود و من چاره نداشتم جز این که از آن تنگه عبور کنم ناچار بودم که تمام ارتفاعات را اشغال نمایم تا این که مطمئن شوم که هنگام عبور قشون، سربازانم سنگباران نخواهند شد و اشغال ارتفاعات کاری بود طولانی و در اینگونه مناطق آن کس که اول ارتفاعات را اشغال کند، وسیله موفقیت را در دست دارد و اخراجش از ارتفاعات خیلی دشوار میباشد و مستلزم هزینه زیاد و بخطر انداختن عده ای کثیر از سربازان است. آن شب یکی از مستمعین آقا محمدخان قاجار عباس میرزا پسر ارشد خانبا با جهانبانی بود که در زمان سلطنت فتحعلیشاه ولیمهدش شد و اندرزهای جنگی خواجه قاجار را بگوش هوش سپرد و در جنگهایی که در دوره سلطنت فتحعلیشاه بین ایران و حکومت تزاری روسیه در گرفت آن اندرزها را بکاربرد و از جمله در یکی از آن جنگها ارتفاعات تنگه ترکند را اشغال کرد و مانع از این شد که يك قشون حکومت تزاری روسیه از آن تنگه عبور نماید. صحبت آقا محمدخان قاجار با فرزندان خانبا با جهانبانی با تمام رسید و آنها را مرخص کرد و آنان برای استراحت به خیمه های خود رفتند و شیخ جعفر تنکابنی احضار شد تا این که در روشنائی لاله های که خیمه آقا محمدخان قاجار را منور میکرد برایش کتاب بخواند و امروز با این که وسائل نقلیه موتوری وجود دارد حمل آن لاله ها دشوار است ولی در آن دوره لاله ها و هر نوع اشیای زجاجی را بوسیله هزاربیشه (یا هزاربیشه) حمل میکردند و اتفاق می افتاد که اسب یا قاطری با بار در دره ای سقوط میکرد و بقتل میرسید ولی اشیای شیشه ای که در آن بار بود نمی شکست زیرا در هزاربیشه جا داده بودند. شیخ جعفر تنکابنی میدانست که در آن شب، خواجه قاجار چه کتاب را مایل است بشنود و آن را گوشود و شروع بخواندن کرد. در وسط خواندن کتاب خواجه قاجار چند بار افسران خود را پذیرفت و گزارش مربوط بار دو گاه را از آنها دریافت کرد و نیمه شب شیخ جعفر را مرخص نمود.

بعد از این که خواننده کتاب رفت خادمی وارد خیمه گردید و وسائل وضو گرفتن

را آورد تا بامداد وقتی خواجه قاجار از خواب برمیخیزد وضو بگیرد و نماز بخواند. آنگاه لاله‌ها را غیر از یکی از آنها خاموش نمود و قبل از این که از خیمه خارج شود از آقا محمد خان قاجار پرسید آیا کاری دیگر دارد یا نه؟ خواجه قاجار گفت کاری ندارد و خادم بیرون رفت بدون این که دامان خیمه را فرود بیاورد. زیرا هوای بهار آن قدر سرد نبود که فرود آوردن دامان خیمه ضروری باشد. اطراف خیمه آقا محمد خان قاجار چهار نگهبان روبه‌خیمه و پشت بار دو گاه قرار گرفته بود. آن چهار نفر موظف بودند که خیمه را تحت نظر داشته باشند که کسی وارد آن نشود. چهار نگهبان دیگر، با چند قدم فاصله با نگهبانان مزبور پشت به خیمه و روبه‌بار دو گاه قرار داشتند و آنها از چهار طرف اردو گاه را تحت نظر داشتند تا این که کسی از اردو گاه وارد خیمه نگردد. یک صاحب منصب که کفش بدون صدا بر پا داشت تا این که صدای راه رفتن وی خواجه قاجار را بیدار نماید، در فواصل نامعین به نگهبانان سر میزد. در فاصله دورتر، شائزده چاتمه تفنگ بنظر میرسد که خیمه آقا محمد خان قاجار را احاطه کرده بود و اگر تفنگ‌ها را می‌شمردند میدیدند که هشتاد تفنگ است. هشتاد سرباز که باید آن اسلحه را بکار ببرند خیمه آقا محمد خان قاجار را از دور احاطه کرده، وعده‌ای از آنها بیدار بودند و به بقیه اجازه خوابیدن داده میشد. در خارج از محوطه چاتمه‌های تفنگ عده‌ای نگهبان قرار داشتند و مأمور بودند که نگذارند که کسی به منطقه چاتمه‌ها نزدیک شود. هنگام شب، آقا محمد خان قاجار رویهم یکصد مستحفظ داشت که بشرح مذکور در فوق از خیمه‌اش محافظت میکردند و از لحظه‌ای که اردو گاه بوجود می‌آمد تا لحظه‌ای که صبح روز بعد خیمه آقا محمد خان قاجار را برمی‌چیدند هیچکس بدون اجازه مخصوص خواجه قاجار نمیتوانست از حدود نگهبانان خارجی تجاوز کند و وارد منطقه چاتمه‌ها گردد تا چه رسد باین که قدم به خیمه خواجه قاجار بگذارد. محارم او مثل پسران خانبا با جهانبانی و شیخ جعفر تنکابنی هم نمی‌توانستند بدون اجازه خواجه قاجار وارد خیمه‌اش شوند و هر کس که مجاز میشد وارد خیمه آقا محمد خان گردد باتفاق صاحب منصب نگهبان وارد خیمه میگردد و آن صاحب منصب نمیرفت مگر بعد از این که خواجه قاجار باو اشاره میکرد که برود. در جاهائی که آقا محمد خان قاجار خود را در معرض خطر سوء قصد نمیدید آن اندازه احتیاط نمیکرد. همچنین در شهرها آن اندازه احتیاط نمینمود. حتی در ولایات واقع در شمال رود ارس همین که وارد شهری میشد و در خانه‌ای جا میگرفت آن انضباط دقیق برای نگهبانی شبانه از بین میرفت و فقط چند نگهبان در داخل خانه بنوبت پاسداری میکردند و هنگام شب خدمه‌اش میتوانستند وارد خوابگاهش شوند. اگر آن انضباط دقیق، در شهرها نیز حکمفرما بود، آقا محمد خان قاجار در شهرشوشی (یا شوشه یا شیشه) کشته نمیشد چون کسانی که قصد قتلش را داشتند نمیتوانستند وارد اطاقش شوند.

باری آقا محمد خان قاجار بعد از خاموش شدن لاله‌ها خوابید و هنوز ساعتی از خوابش نگذشته بود که صدای عوعوی سگها از خواب بیدارش کرد. در آغاز صدای سگ از یک طرف می‌آمد و بعد از دو طرف دیگر اردو گاه نیز صدای سگ بگوش رسید. خواجه

قاجار، تصور نمود که مامورین گشت ابراهیم خلیل خان مثل شب‌های دیگر بار دو گاه نزدیک شده‌اند ولی وقتی صدای پارس سگ‌ها شدیدتر شد دریافت که خصم قصد دارد شبیخون بزند. با این که خواجه قاجار بیش از یکساعت نخواستید بود وقتی برخاست به کسی شباهت داشت که چندین ساعت خوابیده و خستگی بدنش رفع شده است. آقا محمدخان قاجار که می‌دانست هر صاحب‌منصب میدانند در موقع شبیخون چه باید بکند لباس پوشید و شمشیر بست و تپانچه‌ها را بر کمر زد و قدم از خیمه بیرون نهاد. در همان موقع افسر نگهبان رسید و خواجه قاجار از او پرسید چه اطلاع دارد؟ افسر نگهبان که فقط مامور حفاظت آقا محمد خان بود گفت دو نفر را فرستاده است که کسب اطلاع کنند و بزودی برگردند و با او بگویند چه اتفاق افتاده و آیا شبیخون زده‌اند یا نه؟ اما قبل از این که آن دو نفر برگردند فرمانده اردوگاه برای آقا محمدخان قاجار گزارش فرستاد که دشمن از سه طرف شبیخون زده و سربازان خواجه قاجار در شمال و جنوب و غرب با سربازان خصم مشغول جنگ هستند. آقا محمدخان فهمید که چون کوه در طرف مشرق قرار گرفته دشمن نتوانسته است که از آن طرف به اردوگاه حمله کند و موفق نشده که خود را بین کوه و اردوگاه قسرار بدهد. آقا محمدخان قرارگاه خود را به فرمانده گارد محافظه سپرد و اسب خواست و سوار شد و بطرف شمال براه افتاد چون از آن امتداد صدای تیراندازی شدید بگوش میرسید. در راه گزارش دیگر از فرمانده اردوگاه به آقا محمدخان قاجار رسید مشعر بر این که کانون جنگ در طرف شمال است و دشمن در جنوب و غرب، فقط قصد تظاهر داشته تا این که نیروی ما را بسوی جنوب و غرب جلب نماید و بتواند در شمال بیشتر فشار بیاورد و دستور داده‌ام که در شمال مشعل بیفروزند و بزودی، طرف شمال آسمان از نور مشعل‌ها روشن گردید.

رسم آقا محمدخان قاجار این بود که وقتی وارد منطقه‌ای میشد که میدانست خصم در کمین است و شاید مبادرت به شبیخون زدن نماید، در اردوگاه عده‌ای از سربازان را بیدار میداشت و آن عده بنوبه، پاسداری میکردند و سایر سربازان استراحت میکردند. آن عده که شب‌ها در اردوگاه نگهبان بودند روزها از هر خدمت معاف میشدند و اگر فرصتی بدست می‌آمد میتوانند بخوابند و کسی آنها را بیهیگاری نمیگرفت. آن عده، علاوه بر این که شب‌ها پاسداری میکردند، بتقریب، داوطلب مرك هم محسوب میشدند. زیرا در صورت شبیخون زدن خصم مکلف بودند که آن قدر پایداری نمایند تا این که اردوگاه از طرف سربازان دیگر برچیده شود و خیمه‌ها را ببندند و بارستور کنند. آقا محمدخان قاجار نمیتوانست در منطقه‌ای که خصم نزدیک است هر شب سربازان خود را بیدار نگاه دارد. زیرا اگر هر شب سربازان را بیدار نگاه میداشت تا این که جلوی شبیخون خصم را بگیرند سربازانش هنگام روز از عهده هیچ‌کار برنمی‌آمدند و اگر مورد حمله قرار میگرفتند نمیتوانستند دفاع کنند. لذا برای این که سربازان تازه نفس باشند در هر شب فقط يك عده از آنها مامور جلوگیری از شبیخون احتمالی خصم میشدند و بقیه استراحت میکردند. آن دسته که هر شب مامور جلوگیری از شبیخون خصم میشدند وظیفه داشتند که تا آخرین

فرد، پایداری نمایند و کشته بشوند تا این که دیگران اردوگاه را جمع کنند و صفوف خود را بیارایند و جلوی خصم را بگیرند .

هیچوقت در آغاز شبیخون، اردوگاه را جمع آوری نمیکردند. زیرا ممکن بود که منظور خصم فقط این باشد که سربازان را بیدار و دوچار بیخوابی کند. استنباط این که آیا شبیخون واقعی است یا این که بمنظور بیخواب کردن سربازان میباشد با فرمانده اردوگاه بود و بندرت اتفاق میافتاد که اشتباه کند. در آن شب فرمانده اردوگاه از حمله شدید ابراهیم خلیلخان دریافت که شبیخون وی یک حمله واقعی است و فقط بقصد ایذا صورت نگرفته است و لذا اعلام کرد که اردوگاه را برچینند و سربازانی که باید جلوی خصم را بگیرند شروع به جنگ کردند و سربازان دیگر که از خواب بیدار شده بودند اردوگاه را برچیدند. برچیدن اردوگاه چه هنگام بامداد که سربازان طبق معمول از خواب بیدار میشدند چه هنگام شبیخون دارای آئین مخصوص بود و سربازان در موقع برچیدن اردوگاه یک حرکت زائد نمیکردند. فرود آوردن خیمه و بستن آن، با چند ژست صورت میگرفت و به فاصله دودقیقه میخ طویله هائی که خیمه را بزمین متصل میکرد از خاک بیرون میآمد و خیمه را تا میکردند و می بستند و آنگاه بر پشت قاطریا اسب می نهادند. ساز و برگ نیز با همان سرعت جمع آوری میگردد و سربازان کوله پشتی خود را می بستند و برای جنگ آماده میشدند. ژست های مربوط بجمع آوری اردوگاه در شرق از ازمینه قدیم ، بین سپاهیان، از پدران به فرزندان و از سربازان قدیمی بسربازان جدید منتقل میگردد و در دوره فتحعلیشاه که عده ای از مریبان نظامی فرانسه به ایران رفتند تا سربازان ایرانی را تعلیم بدهند گفتند که ارتش ایران از لحاظ جمع آوری اردوگاه احتیاج به تعلیم ندارد. در آن شب فرمانده اردوگاه ، محمدحسینخان قاجار بود که از افسران لایق آقا محمدخان قاجار معسوب میگردد و همین که اردوگاه برچیده شد، امر کرد که پیادگان در سه دسته، بشکل دو جناح و یک قلب قرار بگیرند و مجموع نیروی سواران ، بشکل ذخیره در عقب قشون باشد. محمدحسین خان قاجار مانور خود را با اطلاع آقا محمدخان رسانید تا بداند که آیا شاه مانور او را تصویب میکند یا نه ؟ آقا محمدخان قاجار شنید که محمدحسینخان قصد دارد که نیروی ابراهیم خلیلخان را با سرنیزه متلاشی کند. خواجه قاجار متوجه شد که در آن شب، از پادرا آوردن نیروی خصم جز بوسیله سرنیزه دوراز حزم است. اگر سواران را وادار به حمله کنند بمناسبت تاریکی شب، ممکن است که دوچار تلفات سنگین گردند. زیرا سواران نمیتوانند مشعلها را با خود ببرند و ناچارند که هنگام حمله در تاریکی بجنگند. آنها خصم را بخوبی نمی بینند در صورتی که دشمن آنها را می بیند و هدف گلوله میکند یا با سرنیزه یا نیزه اسب هایشان را بهلاکت میرساند. اما پیادگان میتوانند با سرنیزه بطور موثر خصم را برانند زیرا مشعل میدان جنگ را برای آنها روشن میکند و همواره مشعلداران با آنها هستند. وقتی حمله سربازان پیاده با سرنیزه آغاز گردید ماموریت آن عده از سربازان که در اردوگاه پاسداری میکردند باتمام رسید و کسانی از آنها را که زنده مانده بودند بعقب جبهه منتقل کردند تا استراحت نمایند. سربازان آقا محمد

خان قاجار در تمام جبهه حرکت در آمدند و محمد حسین خان قاجار بدو جناح دستور داد که در عین پیشروی بکوشند که خصم را دور بزنند تا این که بتوانند در پشت او بهم برسند و دشمن را محاصره نمایند. این بود که جناحین، ضمن پیشرفت، يك حرکت دورانی را هم شروع کردند. اگر تصور کنیم که آن حرکت دورانی چون حرکت پرگار، روی صفحه‌ای از کاغذ منظم بود اشتباه می‌نمائیم. چون حرکت سربازان در میدان جنگ آنهم در موقع شب، در هیچ جنگ، يك حرکت منظم و يك نواخت نیست. گاهی سربازان ضمن حمله متوقف میشدند و در بعضی از قسمت‌ها بر اثر حمله ابراهیم خلیل خان شکافی بوجود می‌آمد که صاحب منصبان آن شکاف را سرعت پرمیکردند. گاهی جناح راست و جناح چپ، که باید بر حسب تئوری يك خط مستقیم یا يك قوس باشد بشکل يك خط منکسر در می‌آمد. اما سربازان آقا محمد خان، هرگز عقب نمی‌نشستند و سیر قهقرائی نمی‌کردند و ابراهیم خلیل خان هر چه میکرد که آنها را عقب براند نمیتوانست. در آن شب، پیادگان خواجه قاجار در قلب و دو جناح شبیه شده بود به يك دیوار جاندار و متحرک، دارای پیکان‌های جان‌ستان و با حرکت آهسته و یکنواخت جلو میرفت و گاهی متوقف میشد اما سیر قهقرائی نداشت. دو جناح، بموجب دستوری که بآنها داده شده بود سعی میکردند که دارای حرکت دورانی باشند و خود را به عقب خصم برسانند.

آقا محمد خان قاجار سوار بر اسب، در طول جبهه حرکت میکرد و از جناح راست بسوی جناح چپ میرفت و مراجعت مینمود و میخواست که همه جا را تحت نظر داشته باشد. خواجه قاجار از نظم جنگ رضایت حاصل کرد و با این که حمله ابراهیم خلیل خان ادامه داشت متوجه شد که شیخون آن مرد منتهی بعدم موفقیت گردیده است و اگر نیروئی دیگر، اضافه بر آنچه بکار انداخته، وارد میدان جنگ ننماید شکست خواهد خورد. ابراهیم خلیل خان هم حس کرد که دشمن زبردست‌تر از آن است که وی تصور مینمود. با اینکه ابراهیم خلیل خان در آن شب پانزده هزار سرباز و بروایتی بیست هزار تن را وارد میدان جنگ کرده بود نتوانست پیادگان آقا محمد خان قاجار را عقب براند یا صفوف آنها را طوری بشکافد که بتواند خود را بقفای آنها برساند و با این که از سه طرف با قشون بالنسبه نیرومند خود بار دو گاه آقا محمد خان حمله کرد موفق نشد که ایجاد بی‌نظمی کند و اردوگاه را بهم بریزد. از پانزده یا بیست هزار سرباز ابراهیم خلیل خان (راجع بارقام سربازان در میدان‌های جنگ در کتب مورخین شرق پیوسته باید احتیاط کرد) قریب دو هزار نفر مقتول یا مجروح شده بودند بدون این که نتیجه‌ای نصیب مهاجم شده باشد. ابراهیم خلیل خان متوجه گردید که دشمن می‌خواهد او را محاصره کند و چون پیشرفت سربازان خواجه قاجار يك نواخت و منظم بود ابراهیم خلیل خان پیش‌بینی کرد که قبل از این که شب کوتاه بیایان برسد محاصره خواهد گردید و صلاح در این است که عقب نشینی نماید. این بود که فرمان عقب‌نشینی را صادر کرد و سربازان او تماس خود را با سربازان آقا محمد خان قاجار قطع کردند. محمد حسین قاجار که متوجه شد دشمن تماس خود را با او قطع میکند بدو جناح امر کرد که بر سرعت حرکت بیفزایند و ابراهیم

خلیل‌خان را محاصره کنند و نگذارند که جان بدربرد. اما سرعت عقب‌نشینی ابراهیم خلیل‌خان از سرعت حرکت جناحین آقا محمدخان قاجار بیشتر بود و وقتی دو جناح بهم رسیدند در میدان جنگ غیر از مقتول و مجروحینی که نتوانسته بودند آنها را ببرند، کسی دیده نمیشد. بعد روزمید و مثل تمام روزهای بعد از شب جنگ، اوقات قشون صرف دفن کشتگان و مداوای مجروحین گردید و چون هوا گرم بود و خواجه قاجار میخواست در آن منطقه دو روز توقف نماید مقتولین خصم را نیز دفن کردند که بوی عفونت لاشه‌اموات، سربازان را معذب نماید و تولید مرض نکند.

محمدحسین خان قاجار بمناسبت این که در شب جنگ از خود لیاقت نشان داد و اردوگاه را بخوبی اداره کرد و با شایستگی عهده‌دار فرماندهی جنگ گردید يك خنجر مرصع و سه هزار تومان پول نقد دریافت کرد و عده‌ای از صاحب‌منصبان که در آن شب ابراز لیاقت کردند انعام دریافت نمودند.

قراباغ و شوشی

آقا محمدخان قاجار مدت دو روز در همان منطقه که مورد شبیخون قرار گرفته بود توقف کرد و بعد از این که وضع قشون خود را مرتب نمود با احتیاط‌هایی که گفته شد بسوی قراباغ حرکت درآمد تا این که ابراهیم خلیل‌خان را دستگیر یا معدوم نماید چون متوجه گردید تا روزی که ابراهیم خلیل‌خان آزاد است او نمیتواند با خیال راحت سلطنت کند. سرزمینی که در دوره آقا محمدخان قاجار باسم قراباغ خوانده میشد در قدیم جزو منطقه‌ای وسیع بود که آن را (اران) میخواندند و تمام زمین‌های واقع در نزدیکی ملتقای دورود (ارس) و (کر) موسوم بود به اران از ملتقای آن دورودخانه بسوی مشرق را میگفتند (شروان) و از ملتقای دورودخانه بسوی مغرب را اران میخواندند و همین شروان است که بعد (شروان) شد.

در بین جغرافیادانهای اسلامی اول کسی که از ناحیه اران نام برده (ابن حوقل) است که در نیمه دوم قرن چهارم هجری میزیست. بعد از او (مقدسی) که در نیمه دوم قرن چهارم میزیسته و ادرسی که در نیمه اول قرن ششم هجری زندگی میکرده و ابن‌جبیر که در نیمه دوم قرن ششم هجری بزمیبرده و (یاقوت) که در نیمه اول قرن هفتم هجری میزیسته و (قزوینی) که در نیمه دوم قرن هفتم هجری زندگی میکرده و (ابوالفداء) که در نیمه اول قرن هشتم هجری حیات داشته و (حمدالله مستوفی) که در نیمه اول قرن هشتم هجری کتاب جغرافیای معروف خود را نوشته و (ابن بطوطه) که در نیمه دوم قرن هشتم میزیسته و دیگران از منطقه اران نام برده‌اند. ولی در کتب جغرافیای هیچ يك از این جغرافیادانهای اسلامی نام قراباغ را در منطقه اران نمی‌بینیم و لسی اسم قراباغ منطقه (بادغیس) (در شمال افغانستان امروزی) در کتب آنها هست. (یات) جغرافیادان انگلیسی که در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی تاریخ و جغرافیای افغانستان را نوشته نام

تمام جغرافیادان های اسلامی را که راجع به قرا باغ بادغیس نویسندگی کرده اند ذکر نموده ولی در کتاب او از قرا باغ واقع در شمال رود ارس چیزی نمی یابیم و نباید هم در آن وجود داشته باشد زیرا یات تاریخ و جغرافیای افغانستان را برشته تحریر آورده، و فقط از کشورهای مجاور افغانستان یاد کرده است. آیا مذکور شدن اسم قرا باغ در کتب مورخین اسلامی که نامشان در بالا برده شد دلیل بر این است که در آن ادوار، منطقه ای با اسم قرا باغ در شمال رود ارس، وجود نداشته است. (سر - روبرت - کر - پورتر) انگلیسی در کتاب خود با اسم مسافرت بگرجستان و ایران که در سال ۱۸۲۱ میلادی در لندن چاپ شد میگوید که در قدیم قرا باغ در شمال رود ارس بود و از این جهت اسمش در کتب جغرافیادانهای قدیم اسلامی دیده نمی شود که آنها نسبت به کشورهای واقع در شمال رود ارس کمتر توجه داشته اند و بذکر کلیات اکتفا میکردند و از جزئیات صرف نظر مینمودند در صورتی که در مورد کشورهای واقع در جنوب رود ارس، جزئیات را هم ذکر میکردند. او عقیده دارد منطقه ای که در شمال رود ارس قرار گرفته و با اسم قرا باغ خوانده میشود همان است که از منه قدیم موسوم بوده است به (قرا بازار) یا (کرا بازار) یا بازار بزرگ و آن بازاری بود که هفته ای یک بار مفتوح میشده و آن قدر وسعت داشته که طول بازار به نیم فرسنگ و عرض آن به نیم فرسنگ میرسید و در آن بازار خیابان ها بوجود آورده بودند و هر کس میدانست که برای خریدن متاع مورد احتیاج خود بکدام یک از خیابان ها باید برود و به عقیده نویسندگان انگلیسی مذکور قرا باغ همان قرا بازار یا کرا بازار است که بشکل قرا باغ درآمد چون در محلی که در قدیم هفته ای یک بار، بازار مفتوح میشد یک باغ بزرگ احداث کرده بودند. حمدالله مستوفی جغرافیادان نیمه اول قرن هشتم هجری مینویسد که بازار بزرگ هفته ای یک مرتبه تشکیل میگردد نزدیک شهر (بردغه) مفتوح میشود. و آن شهر کرسی کشوراران است و چون اران بین دورود ارس و کر قرار گرفته حمدالله مستوفی آن را بین النهرین نیز مینویسد. ابن حوقل جغرافیادان نیمه دوم قرن چهارم میگوید که در کشوراران علاوه بر بردغه شهری وجود داشته با اسم (بیلقان) و در آن شهر حلوائی با اسم (ناطف) طبخ میشد که معروف بود و (شرف الدین علی یزدی) مورخ مهم اول قرن نهم هجری، که تاریخ (تیمورلنگ) را نوشته مینویسد که تیمورلنگ بیلقان را خراب کرد و شهری دیگر بجای آن بنا نهاد و آن شهر را با اسم طائفه خود (طائفه ای که تیمورلنگ از آن برخاسته بود) (برلاس) نامید و یک نهر از رودخانه ارس به آن شهر کشید تا این که مردم از حیث آب آسوده باشند. جمزموریه نویسنده انگلیسی عقیده دارد که شهر شوشی کرسی سرزمین قرا باغ در محل سابق شهر برلاس بنا گردید و لذا باید پذیرفت که شهر شوشی در محل شهر قدیم بیلقان بنا شد و فاصله شهر شوشی تا رود ارس بانسازها فاصله ایست که جغرافیادانهای قدیم بین رود مزبور و شهر بیلقان ذکر کرده اند.

در مشرق ملتقای دورود ارس و کر بطوری که گفتیم منطقه شروان قرار گرفته بود که قسمتی از آن محدود به دریای خزر میشد و کرسی شروان را (شماخیه) یا (شماخی) مینخواندند که هنوز هست. در منطقه شروان غیر از شماخیه کرسی آن کشور دوشهر مهم

وجود داشته است. یکی (شایران) که جغرافیادانهای قدیم، مکان آن را در بیست فرسنگی (در بند) تعیین کرده‌اند و دیگری شیروان که تا شماخیه بیش از سه روز راه فاصله نداشته است. وقتی از کشور شیروان بطرف مغرب می‌رفتند و از ملتقای دورود ارس و کر می‌گذشتند بمرز زمین قراباغ می‌رسیدند که شهر شوشی کرسی آن بود. نام قراباغ از آغاز سلطنت سلسله (قره‌قوینلو) در آذربایجان در تواریخ شرق مسطور و معروف شد و این سلسله که در آذربایجان و شمال رود ارس سلطنت میکرد، قراباغ را تحت‌الحمايه داشت. ولی امرای قراباغ طبق سنت، استقلال داشتند و فقط بظاهر از پادشاهان قره‌قوینلو اطاعت می‌کردند. بعد از این که سلاطین آق‌قوینلو در آذربایجان و شمال رود ارس زمامدار شدند باز امرای قراباغ دارای استقلال بودند، حتی در زمان سلطنت (اوزون حسن) - یعنی حسن دراز بمناسبت ارتفاع قامتش - سلطان مقتدر و معروف آق‌قوینلو استقلال خود را از دست نداد و اوزون حسن از سلاطین متحد و مصلح آق‌قوینلو بود و آخرین سلطان لایق آن سلسله بشمار می‌آمد و بعد از او، سلسله آق‌قوینلو دوچار انحطاط گردید و بعد از روی کار آمدن صفویه مضمحل شد. در دوره سلطنت صفویان امرای قراباغ تحت‌الحمايه حکومت مرکزی ایران بودند و میدانند که پادشاهان صفوی، کسانی هستند که بعد از ساسانیان، برای اولین بار، ایران را دارای وحدت کردند و حکم حکومت مرکزی را در تمام ولایات ایران نافذ نمودند و اساس این کار را شاه اسماعیل بنیان گذاشت و بعد از او سلاطین دیگر، کارش را تعقیب نمودند تا این که ایران دارای وحدت کامل گردید. در دوره صفویه امرای قراباغ گاهی بفرمان پادشاه ایران حاکم شیروان و گنجه هم میشدند و حتی یکی از آنها در مدت کوتاهی حاکم شیروان و قراباغ و گنجه و نخجوان شد و بفرمان پادشاه ایران بر تمام ایالات واقع در شمال رود ارس که جزو قلمرو ایران بود حکومت کرد غیر از ایروان و گرجستان و دربند و بادکوبه. در مواقع دیگر حکام ایالات ایران در شمال رود ارس از لحاظ قلمرو حکومت مجزی بودند و پس بعد از پذیر فرمان پادشاه ایران انتخاب میشدند و پیشوایان روحانی عیسوی ایالات شمال رود ارس در مناطقی که حکومت ایران اتباع عیسوی داشت نیز بموجب فرمان پادشاه ایران انتخاب می‌گردید و شاه برای پیشوایان روحانی عیسوی خلعت می‌فرستاد. در تمام فرمان‌های سلاطین صفوی همچنین در فرمان‌های دوره غادر شاه، پیشوایان روحانی عیسوی، در ایالات ایران واقع در شمال رود ارس باسم (کته کوز) خوانده میشدند که همان کلمه (کاتولیکوس) است که عنوان پیشوایان روحانی عیسوی در شرق بود. سلاطین ایران کاتولیکوس را که عنوان پیشوایان روحانی عیسوی در شرق بود کته کوز می‌خواندند و آن پیشوایان روحانی نزد سلاطین ایران احترام داشتند و توصیه آنها از طرف پادشاهان صفوی پذیرفته میشد و پیشوایان مزبور هرگز برای توسعه دیانت خود بین مسلمین تبلیغ نمی‌کردند زیرا همه وابسته به کلیساهائی بودند که در تاریخ باسم کلیساهای شرق خوانده میشود و تبلیغ دین مسیح (البته در اعصار جدید) از زمانی شروع شد که پرتغالی‌ها از راه دریا خود را به مشرق زمین رسانیدند و بخصوص از زمانی که (کریستف کلمب) آمریکا را برای پادشاه اسپانیا کشف کرد و پرتغالی‌ها و

اسپانیائی‌ها، هردو، پیروی کلیسای روم کبیر بودند که اینک کلیسای واتیکان خوانده میشود. پرتغالی‌ها با این که پیروی پاپهای روم بودند زیاد علاقه نداشتند که اقوام دیگر را عیسوی کنند ولی اسپانیائی‌ها، برای عیسوی کردن اقوام دیگر، آنها را که مقاومت میکردند قتل عام مینمودند.

قرا باغ در دوره‌ای که آقا محمدخان قاجار برای از یاد آوردن ابراهیم خلیل‌خان آنجا را مورد حمله قرار داد سیصد هزار جمعیت داشت. امروز در همان منطقه جمعیت بیشتری زندگی میکنند و بمناسبت مقتضیات این عصر که در تمام کشورها موثر گردیده منطقه قرا باغ يك منطقه کشاورزی و صنعتی شده است. در دوره آقا محمدخان قاجار محصول قرا باغ عبارت بود از گندم و جو و پنبه و عده‌ای از قرا باغی‌ها مری دام بودند و در دامنه کوه‌های آن ایالت مراتع وسیع وجود داشت و دام خود را در آن مراتع میچرانیدند. دام پروران از پشم گوسفندان فرش و يك نوع پارچه پشمی (شال) میبافتند که در تمام ایالات ایران در شمال رود ارس خریدار داشت و موسوم بود به شال قرا باغ. آن قسمت از مردم قرا باغ که شغلشان دام پروری بود مثل بسیاری از دام پروران گذشته، در فصل تابستان به بیلاق میرفتند و در فصل زمستان به قشلاق تا این که دام را در مراتع بیلاق و قشلاقی بچرانند و در فصل پائیز محصولات حیوانی خود را که عبارت بود از پنیر و کره آب شده (روغن) و پشم و پوست بیازار عرضه میکردند. در قرا باغ در آن دوره شمشیرهای خوب ساخته میشد و صنعتگران قرا باغی شمشیرها را چند بار آب میدادند و آنگاه صیقلی میکردند و شمشیرهای مزبور بمناسبت این که مرغوب و گرانبها بود برسم هدیه داده میشد. در بین مردم ایالات ایران در شمال رود ارس سکنه قرا باغ از همه ساده تر بودند و نیک فطرت بشمار میآمدند و میهمان نوازی آنها معروف بود و در تمام سال پس انداز میکردند که بتوانند در دوره‌ای از ایام سال که بهار شروع میشود از میهمانان پذیرائی نمایند. با این که مردم قرا باغ ساده بودند شجاعت داشتند و در جنگ، از مرگ نمیترسیدند و بخصوص کوه نشین‌های آنان میتوانند خستگی و سختی میدان جنگ را تحمل نمایند. مردم قرا باغ از لحاظ مذهبی، افرادی متعصب بشمار میآمدند و بطوری که در شرح سفر اول آقا محمدخان قاجار به شوشی گفتیم برای شهادت امام سوم شیعیان طوری عزاداری میکردند که در هیچ نقطه از قفقازیه نظیر آن دیده نمیشد و با احتمال قوی رسم عزاداری آنها بسایر قسمت‌های قفقازیه حتی آذربایجان سرایت کرده بود. مردم قرا باغ به علمای مذهبی خود احترام میگذاشتند و آنچه آنها میگفتند میپذیرفتند و چون سلیم‌النفس بودند جز هنگامی که با بیگانگان می‌جنگیدند، مبادرت به نزاع نمی‌کردند و لذا در قرا باغ، قضات شرع، از لحاظ رسیدگی باختلافات مردم کاری نداشتند و هر وقت نزاعی در قرا باغ در می‌گرفت معلوم میشد که یکی از متنازعين خارجی است و مردم محلی با هم نزاع نمی‌کردند. مردم قرا باغ در سال دو جشن را با شکوه اقامه میکردند. یکی عبارت بود از جشن نوروز، که بین تمام اقوام ایرانی محترم شمرده میشد. سکنه قرا باغ جشن نوروز را مدت سیزده روز اقامه میکردند و در تمام آن مدت بمنازل یکدیگر میرفتند و در سایر نقاط ایران هم جشن نوروز بهمان

ترتیب اقامه میشد. جشن دیگر که در قرباغ باشکوه اقامه میگردد جشن تولد پیغمبر اسلام بود، و در آن جشن هم مردم به یکدیگر تبریک میگفتند و در خانه روحانیون بزرگ قرباغ خطبه خوانده میشد.

در قرباغ در آن دوره، هیچکس ثروت زیاد نداشت و فقیر محتاج هم یافت نمیشد و سر - روبرت - پورتر جهانگرد و مورخ انگلیسی که چند سال بعد از مرگ آقا محمد خان قاجار در زمان سلطنت فتحعلیشاه قرباغ را دیده بود اظهار میکند که در آنجا گدا وجود ندارد و یکی از کشورهای معدود مشرق زمین است که در آنجا گدایان در معابر از مردم درخواست صدقه نمی نمایند. گفتیم که کرسی سرزمین اران بردغه بود و این کلمه با دواملای دیگر هم ضبط شده یکی بردغه (با ذال فارسی - مترجم) و دیگری بردعه (باعین عربی - مترجم) و در زمان خلیفه سوم اسلامی مسلمین وارد اران شدند و بردغه را اشغال کردند. قبل از ورود مسلمین سرزمین اران مردم آنجا عیسوی بودند و بعد از اینکه مسلمین آمدند عده ای کثیر از آنها مسلمان شدند.

حتی در آن موقع هم بازار معروف بردغه هفته ای یکبار دائر میشد و حمداله مستوفی مورخ و جغرافیادان قرن هشتم هجری میگوید که مردم حتی از عراق برای خرید بآن بازار میرفتند و بعد اسم قسمت غربی سرزمین اران قرباغ شد و قبل از این که اسم قرباغ وضع شود مردم آن منطقه را ارانی ها بردغی میخواندند.

(توضیح - مولانا جلال الدین رومی سراینده مثنوی میگوید: (وه چه خوش گفت آن حکیم بردعی - سر همانجا نه که باده خورده ای) و در این شعر سراینده مثنوی کلمه بردعی را با عین عربی نوشته و منظورش از حکیم بردعی (سنائی) معروف است و در عصر مولوی که ششصد و نود و پنج سال قبل از این فوت کرده هنوز اسم قرباغ وضع نشده بود - مترجم).

در قدیم حکومت قرباغ گاهی با مسلمین بود و زمانی با ارمنی ها و مسلمانان و ارمنی ها، برادروار، زندگی میکردند و بین آنها نزاع در نمی گرفت و زمامداران ارمنی خود را مطیع پادشاه ایران نشان میدادند. در سال ۱۱۴۰ هجری قمری بین دو برادر ارمنی که بعد از پدر زمامدار قرباغ شدند، نزاع در گرفت و (پناهخان جوانشیر) که از روسای عشایر بود و با قبیله خود در دامنه کوه زندگی میکرد و از راه پرورش دام اعاشه مینمود از نزاع دو برادر ارمنی استفاده کرد و با قبیله اش به قرباغ حمله نمود و آنجا را اشغال کرد. قبل از این که پناهخان جوانشیر قرباغ را اشغال نماید ایلچی های نادرشاه یعنی اسپ های اودر قرباغ و داغستان (که کشور اخیر در شمال شرقی قرباغ قرار گرفته بود) نگاهداری میشد و در ایلچی های نادرشاه بهترین اسپ های دنیای آن روز پروریده میشد و تا پایان دوره حکومت تزاری قرباغ مرکز پرورش اسپ های خوب بود زیرا اسپ های آنجا از نژاد اسپ های نادرشاه بشمار می آمد. پناهخان جوانشیر بعد از این که زمامدار قرباغ شد نسبت بنادرشاه ابراز وفاداری کرد اما بعد از این که نادرشاه بقتل رسید تمام ایلچی های او را بتصرف در آورد. بعضی از مورخین نوشته اند که شهر شوشی یا شوشه یا شیشه بدست

پناه خان جوانشیر ساخته شد و این قول طوری ضعیف است که قابل پذیرفتن نمیباشد . چون بناهایی که در شوشی وجود داشت نشان میداد که آن شهر یکی از بلاد قدیمی است و پناه خان جوانشیر که مری دام و صحرائشین بود و از بیلاق به قشلاق میرفت مثل تمام مردم صحرائشین که از راه پرورش دام ارتزاق میکنند ذوق و سلیقه ساختن شهری چون شوشی را نداشت. از آن گذشته بین دوره نادر شاه و دوره آقامحمدخان قاجار، آن قدر نگذشته بود تا این که حکام قرا باغ فرصت داشته باشند در شوشی عمارات عالی بسازند و معابروسیع و سنک فرش شده احداث کنند. بطوری که از نوشته مورخان و سیاحان اروپائی که در آغاز سلسله قاجاریه از شوشی گذشته اند مستفاد میشود. شوشی از حیث داشتن عمارات بزرگ و سنگی و معابروسیع و حمام های خوب که حمام های روم قدیم را بخاطر می آورده بیک شهر اروپائی بیش از یک شهر آسیائی شباهت داشته و در آن موقع هیچ یک از شهرهای قفقازیه از حیث داشتن عمارات سنگی و معابروسیع و حمام بیای شوشی نمی رسیده است . بمناسبت تفاوتی که بین وضع شهر شوشی و سایر شهرهای قفقازیه وجود داشته، جهانگردان اروپائی که از آن شهر گذشتند تصور کردند که آن شهر باید از بلاد قدیمی آذربایجان و از حیث قدمت، مثل تبریز باشد که اسم قدیم آن، (توروز) بود. هیچ یک از جهانگردان اروپائی که از شوشی گذشتند روایت مربوط باین را که پناه خان جوانشیر بانی آن شهر بوده نپذیرفتند. آیا میتوان گفت که شهر شوشی در قرا باغ همان شهر (ساشن) است که (کتزیاس) مورخ یونانی ذکر کرد و مکان آن را دراران تعیین نمود. اسامی شهرهای قدیم کشورهای مشرق زمین بعد از اسلام عوض شد، و بعضی از آن اسامی طوری تغییر کرد که اثری از نام اول در آنها نیست. لذا میتوان فرض کرد که ساشن قدیمی که کتزیاس یونانی ذکر مینماید شوشی است.

(توضیح - کتزیاس از مورخین قدیم یونان است و پزشک بود و مدت بیست سال در ایران، و در دربار سلاطین هخامنشی طبابت میکرد و تاریخی که از وی باقی مانده ارزش دارد - مترجم).

در هر حال راجع بیانی شهر شوشی تردید وجود دارد و نمیتوان پناه خان جوانشیر را بانی آن شهر دانست و یکی از دلایلی که نظریه مذکور را تایید مینماید این است که خود مورخین شرق که نوشته اند شهر شوشی را پناه خان جوانشیر ساخت گفته اند که شاه طهماسب صفوی پسر خود (اسمعیل میرزا) را در قلعه کاخ محبوبس کرد و قلعه کاخ همان است که بعد موسوم به شوشی شد. پس معلوم میشود که در دوره صفویه قلعه شوشی وجود داشته منتها آن را کاخ میگفته اند. تحقیق در خصوص مبداء شهر شوشی و وجه تسمیه آن از حدود توانائی ما خارج است ولی نمیتوان انکار نمود که در دوره آقا محمدخان قاجار شهر شوشی بین شهرهای قفقازیه متمایز بود و از حیث وسعت معابر و استحکام و زیبایی عمارات و نظافت نظیر نداشت و اطراف شهر حصارى متین بود که آقامحمدخان قاجار بطوری که شرحش گذشت نتوانست آن را بگشاید. بعد از پناه خان پسرش ابراهیم خلیل خان جوانشیر حاکم قرا باغ شد. ولی او برخلاف پدر نخواست که نسبت بیادشاه ایران آقامحمد

خان قاجار اطاعت نماید و حاضر پیرداخت مالیات نشد و آقا محمدخان تصمیم گرفت همانطور که لطف علی خان زند را معدوم کرد ابراهیم خلیل خان جوانشیر را هم معدوم نماید. روایت میکنند که قبل از نخستین مسافرت آقا محمدخان به قرا باغ منجم باشی تبریزی باو گفته بود ای شهریار به قرا باغ نرو چون در آنجا يك (قران) انتظار تورا می کشد و منجمین قدیم شرق خطری را که باید بر کسی وارد بیاید اما آن شخص میتواند با توسل بصدقه یا دعای گوشه نشینی یا وسائل دیگر از آن خطر اجتناب نماید قران میخواندند.

آقا محمدخان مردی نبود که با فتوای يك منجم از منظور خود صرف نظر نماید ولی وقایع بعد نشان داد که در قرا باغ يك قران در انتظار خواجه قاجار بود زیرا در همانجا بدست (صادق نهاوندی) و دو نفر از همقطاراناش کشته شد (بطوری که شرح آن خواهد آمد). ابراهیم خلیل خان جوانشیر بعد از این که نتوانست از شبیخون نتیجه بگیرد تصمیم گرفت که مرتبه ای دیگر در شهر شوشی مقاومت نماید. جنگ اول شوشی با ابراهیم خلیل خان نشان داد که مرکز حکومت او، تسخیر ناپذیر است و هرگاه مدافعین و مردم شهر آذوقه داشته باشند وی میتواند تا مدتی طولانی پایداری کند و خواجه قاجار نخواهد توانست حصار شوشی را بگشاید و وارد شهر شود. این بود که عدمای از سربازان خود را مامور آوردن آذوقه، از اطراف، به شوشی کرد و مردم شهر گفت هر کس، هر قدر که می تواند آذوقه خریداری نماید و ذخیره کند. زیرا جنگی طولانی در پیش است و شوشی محاصره خواهد شد و شاید مدت محاصره از یکسال تجاوز نماید.

در قرا باغ انواع خواربار فراوان بود و سکنه شهر شوشی بدون بضاعت نبودند و میتوانستند که خواربار خریداری نمایند و ذخیره کنند. بعضی از مورخین شرق نوشته اند که مردم شهر شوشی بتوصیه ابراهیم خلیل خان آذوقه دو سال خود را خریداری کردند و ذخیره نمودند و بعید نیست که در این روایت، مثل بعضی دیگر از روایات پاره ای از مورخین شرق، اغراق راه یافته باشد. بنا بر گفته همان مورخین با این که فصل بهار و آغاز گرما بود مردم گوسفندها را ذبح کردند و گوشت آنها را قورمه نمودند چون میدانستند بعد از این که محاصره شروع شد از گوشت تازه محروم خواهند گردید و چون در شوشی یخچالهای بزرگ وجود داشت که در فصل زمستان در آنها یخ میگرفتند و یخ را در انبارهای مخصوص حفظ میکردند (وساختن آن انبارها از روی فن مخصوص بود تا این که یخ ذوب نشود) میدانستند که گوشت قورمه آنها فاسد نخواهد گردید زیرا میتوانستند با یخ که از یخچالها اکتیاع مینمایند قورمه خود را سرد نگاه دارند. کسانی هم بودند که ذخیره گوشت پخته خود را در یخچالها قرار میدادند و هر روز باندازه مصرف از آن برمیداشتند و گوشت آنها تا پایان تابستان فاسد نمیگردید. در محاصره اول شوشی بمناسبت این که حکم ابراهیم خلیل خان نافذ بود قیمتها در شهر فرق نکرد و مردم شوشی مایحتاج خود را اگر بنست میآمد بقیمت قبل از جنگ خریداری میکردند. ابراهیم خلیل خان برای دوره محاصره دوم نیز همان مقررات را وضع نمود. اما احتیاجات مردم در محاصره اول، متنوع نبود و هر خانواده، به قدر مصرف، خواربار داشت و در تمام خانههای شوشی کسودی

زنبور عسل یافت میشد و زنبورها از آغاز بهار تا آخر پائیز برای صاحبخانه عسل فراهم میکردند و در شوشی خانه‌ای نبود که يك باغ ولو كوچك نداشته باشد. چون در موقع محاصره، بعضی از مشاغل در شهر تعطیل میشد و شاغلین آنها بیکار میماندند ابراهیم خلیل خان جوان شیر اظهار کرد که هر کس مایل است از شهر برود میتواند با زن و فرزندان شهر را ترك نماید و بعضی از شوشی‌ها از آن اجازه استفاده کردند و از شهر خارج شدند و چون فصل بهار بود راه بیلاق را پیش گرفتند تا این که در ملك بیلاقی خود سکونت کنند و تمام سکنه شهر شوشی یعنی تمام روسای خانوار آن شهر یا مردان بالغ در بیلاق، باغی یا قطعه زمینی داشتند. هموطنان ما، نباید حیرت کنند چگونه تمام مردم يك شهر، در خارج از آنجا دارای باغ یا قطعه زمینی بودند زیرا در قدیم، در بعضی از شهرهای فرانسه نیز آن وضع دیده میشد و در شهرهای (بردو) و (لیون) واقع در فرانسه، کسی نبود که در خارج از شهر قطعه زمینی یا باغی یا جنگلی نداشته باشد و يك جهانگرد فرانسوی که چند سال قبل بایران مسافرت کرد و بآذربایجان رفته و رضائیه را دیده بود در بازگشت از آنجا برای نویسنده حکایت میکرد که در رضائیه تمام کسانی که خانه‌ای در شهر دارند، در خارج از شهر دارای باغی یا قطعه زمینی میباشند و لذا نمونه وضع زندگی مردم شوشی از لحاظ داشتن زمین یا باغ در خارج از شهر، هنوز در یکی از شهرهای ایران دیده میشود و شاید در چند شهر دیگر هم باشد ولی بنظر دوست مسافر من نرسیده بود. دزراه آقا محمدخان قاجار، قبل از این که به شوشی برسد قلعه‌ای بود باسم پناه آباد که مورخین شرق موضع آنرا تعیین نکرده‌اند و جهانگردان و مورخین غرب هم نتوانسته‌اند موضع آن را کشف نمایند. چون آن قلعه باسم پناه آباد خوانده میشد، بقاعده باید از طرف (پناه خان) پدر ابراهیم خلیل خان ساخته شده باشد و ابراهیم خلیل خان آن دژ را مستحکم کرد و عده‌ای سرباز در آنجا گماشت تا این که جلوی خواجه قاجار را بگیرند. حکمران قرباغ میدانست که آن دژ نمیتواند در قبال خواجه قاجار پایداری نماید و سقوط خواهد کرد ولی میتواند وصول آقا محمدخان را به شوشی بتاخیر بیندازد تا این که شهر، از حیث آذوقه و چیزهای دیگر برای دفاع آماده شود.

جنگ پناه آباد

باردیگر ما بموضع از تاریخ خواجه قاجار میرسیم که تعیین شماره واقعی سربازان برای يك مورخ امکان ندارد و نمیدانیم که ابراهیم خلیل خان برای جلوگیری از آقا محمدخان قاجار چند سرباز در قلعه پناه آباد گماشت. میگویند که شماره سربازان قلعه پناه آباد شش هزار تن بود و نمیتوان این رقم را پذیرفت. چون سربازان مزبور باید کشته شوند و عقل قبول نمیکند که ابراهیم خلیل خان جوان شیرش هزار سرباز را فدا نماید در صورتی که در شوشی و جاهای دیگر خیلی بآنها احتیاج داشته است. حتی قبول این که حاکم قرباغ هزار سرباز در قلعه پناه آباد مستقر کرده باشد مشکل است چون وی می دانسته

که سربازان مزبور اگر مقاومت کنند تا جلوی آقا محمدخان قاجار را بگیرند کشته خواهند شد. آقا محمدخان قاجار با مجموع نیروی خود به قلعه پناه آباد رسید و بدون ساعتی تاخیر آن قلعه را محاصره کرد و بتوپ بست تا این که حصار را ویران کند. خواجه قاجار از توقف در پناه آباد خیلی ناراضی نبود زیرا انتظار میکشید که نقص اسلحه و سازوبرك او (که بر اثر سیلاب و شبیخون از بین رفته بود و باید از عقب برسد جبران گردد).

خواجه قاجار توپهای خود را طوری قرارداد که قلعه از سه طرف مورد ضربات گلوله قرار گرفت و فقط از یک طرف که بکوه اتکاء داشت آسیب نمیدید. آقا محمدخان قاجار خواست که از آن طرف هم قلعه را مورد شلیک قرار بدهد اما متوجه شد که سربازان او نمیتوانند از کوه بالا بروند. برای این که آن طرف کوه صاف بود و سربازان نمیتوانستند از آن صعود نمایند و پشت کوه مخرج فاضل آب قلعه بشمار میآمد. شلیک توپهای خواجه قاجار به کسانی که در قلعه بودند آسیب وارد میآورد. قلعه پناه آباد یک قلعه وسیع نبود که برای کسانی که در آن جا گرفته بودند پناهگاهی کافی باشد. اما دیوارهای قلعه محکم بود و گلولههای توپ نمیتوانست آن را منهدم نماید. آقا محمدخان متوجه شده بود که هر گاه درون قلعه را هدف قرار بدهد مدافعین بیسترد و چارآزار میشوند. لذا به افسران توپخانه سپرد که شبها نیز درون قلعه را هدف قرار بدهند و نگذارند که مدافعین بخوابند. یکی از اقداماتی که خواجه قاجار برای تصرف آن قلعه کرد این بود که دستور داد نقب حفر کنند و زیر حصار، حفره بوجود بیاورند و در آنجا باروت بگذارند و آتش بزنند ولی وقتی که خواستند زمین را حفر کنند متوجه شدند که قلعه پناه آباد روی سنگ بنا گردیده و پایههای دیوار قلعه روی سنگ است. آنوقت آقا محمدخان قاجار فهمید که چرا قلعه مزبور چاه ندارد و دارای مجرای فاضل آب است. سازنده قلعه پناه آباد از یک شکاف که زیر کوه وجود داشت استفاده کرد و آنجا را مخرج مجرای فاضل آب قلعه قرارداد. اگر آن شکاف طبیعی وجود نمیداشت ناچار بودند که مجرای فاضل آب را بشکل یک دهلیز طولانی از سطح زمین بگذرانند و از قلعه خارج کنند. آقا محمدخان در اولین روز محاصره قلعه فکر کرد که شاید بتوان از آن شکاف که در پائین کوه بود وارد قلعه شد. اما دریافت که وضع شکاف طوری نیست که سربازان بتوانند از آنجا وارد قلعه شوند. چون قلعه روی سنگ بنا شده بود، نتوانسته بودند در بنای قلعه، زیر زمین و سرداب بوجود بیاورند و بهمین جهت سکنه قلعه، از شلیک توپها معذب میشدند زیرا نمیتوانستند که برای مصون ماندن از ضربت گلولهها زیر زمین و سرداب پناه ببرند.

آب قلعه پناه آباد بوسیله آب انبار تامین میشد و از پائیز تا پایان بهار، آب باران و برف وارد آب انبارها میگردد و تا پایان سال از آن آب استفاده میکردند و مثل تمام جاهائی که آب کمیاب میباشد، در مصرف آب صرفه جوئی مینمودند. روی هم رفته، قلعه پناه آباد، یک در جنگی قابل اعتماد بشمار نمیآید و یک نوع پاسگاه بود و می توانست که بطور موقت جلوی خصم را بگیرد ولی نمیتوانست که عامل پیروزی باشد. آقا محمدخان قاجار میتوانست که از اشغال در پناه آباد صرف نظر نماید و از آن بگذرد. ولی میدانست که آن

کار، ممکن است عاقبت وخیم داشته باشد و خصم، رابطه او را با عقب قطع کند و هر گاه رابطه خواجه قاجار با عقب قطع میگردید ممکن بود که نابود گردد. آدمی ولو از فن جنگ بدون اطلاع باشد میفهمد که يك قشون که در کشور خصم پیش میرود باید پیوسته با عقب رابطه داشته باشد و تمام سرداران جنگی این اصل را رعایت کرده اند و وقتی متوجه شدند که ممکن است رابطه آنها با عقب قطع شود عقب نشینی میکردند همان گونه که ناپلئون بناپارت در سال ۱۸۱۲ میلادی در روسیه عقب نشینی کرد. عقب نشینی ناپلئون با داشتن پانصد هزار سرباز (یعنی بزرگترین قشون که از آغاز تاریخ تا آن روز در يك جبهه جنگ متمرکز شده بود) هیچ علت نداشت جز این که از قطع رابطه اش با عقب ترسید. (توضیح - شرح عقب نشینی قشون ناپلئون بناپارت در روسیه در زمستان سال ۱۸۱۲ میلادی، در سنوات ۱۳۳۴ و ۱۳۳۵ خورشیدی بعنوان (سرانجام شوم يك امپراطور) به ترجمه این ناتوان بتفصیل در مجله خواندنیها منتشر شد و بعد هم بشکل کتاب منتشر گردید - مترجم).

ناپلئون از بیم اینکه رابطه اش با عقب قطع شود در فصل زمستان روسیه عقب نشینی کرد و قشون او در آن عقب نشینی از بین رفت آقا محمد خان قاجار هم مثل تمام سرداران جنگی که قبل از او در شرق یا غرب بودند میفهمید که نباید رابطه اش با عقب قطع شود و اگر در پناه آباد را مسخر نماید و از آن بگذرد ارتباطش با عقب قطع میشود. آقا محمد خان در حالی که قلعه پناه آباد را محاصره کرده بود بدقت اطراف را در نظر داشت تا این که بازمورد حمله ناگهانی ابراهیم خلیل خان قرار نگیرد و مامورین اکتشاف قشون او را تا پنج فرسنگ از هر طرف، تحت نظر داشتند. هنگامی که آقا محمد خان قلعه پناه آباد را تحت محاصره داشت از تبریز بوی گزارش دادند که بیگلریکی حکمران آنجا مشغول مرمت حصار شهر و جمع آوری آذوقه میباشد و مثل این است که خیال طغیان دارد.

در گزارشی که برای آقا محمد خان فرستاده بودند تصریح شده بود که هیچ دشمن، تبریز را مورد تهدید قرار نمیدهد تا این که تصور شود که بیگلریکی حصار تبریز را برای جلوگیری از ورود آن خصم مرمت مینماید و در آذربایجان امنیت حکمفرما میباشد. آقا محمد خان قاجار میدانست که حصار تبریز از انبیه جدید است و آن را نجفقلی خان بیگلریکی حاکم تبریز در سال ۱۱۹۴ هجری قمری ساخت و در آن موقع بطوری که میدانیم هنوز آقا محمد خان قاجار پادشاه ایران نشده بود.

وقتی با آقا محمد خان خبر دادند که بیگلریکی حاکم تبریز، گویا خیال طغیان دارد مشوش شد و اسم حاکم تبریز احمد خان بود و از طائفه دنبلی بشمار میآمد و اگر قول نویسنده کتاب (قاموس) درست باشد طائفه دنبلی يك طائفه کرد بودند و (ابوالفدا) جغرافیادان و مورخ نیمه اول قرن هشتم هجری نوشته است که دنبلیها از افسران ارتش (صلاح الدین ایوب) سردار معروف کرد بشمار میآمدند و در آخرین جنگ صلاح الدین ایوب با فرنگیها کنار دریاچه (طبریه) خیلی ابراز شجاعت کردند و در همان جنگ بود

که (رنو) سردار معروف ما (یعنی سردار معروف فرانسویها - مترجم) که مسلمین اسمس را (ارنعود) گذاشته بودند بدست صلاح الدین ایوب (یا صلاح الدین ایوبی) کشته شد. بیگلریکی های دنبلی که در تبریز حکومت داشتند، اکثر دارای شجاعت بودند و مراحب لهجه داشتند. وقتی آقا محمدخان قاجار در تبریز بود روزی به بیگلریکی دنبلی گفت که تو دیسب را با کدام يك از زن های خود گذرانیدی؟ آیا شب گذشته را با زنی که از طائفه افشار است بروز آوردی یا با زنی که از اهل قرا باغ میباشد صرف کردی؟ با این که خواجه قاجار مردی بود که در سنوات آخر عمر هیچکس تبسم در لبان او ندید و دائم گره برابروان داشت بیگلریکی گفت شهریارا، شما پادشاه ایران هستید و يك پادشاه با خدمتگزار خود این طور صحبت نمیکند و از زندگی خصوصی وی نمیپرسد و این پرسش مادون شأن شهریاری شما است. خواجه قاجار سکوت کرد و بعد از چند لحظه گفت حق با تو است و من نباید این پرسش را از تو بکنم. آقا محمدخان قاجار حس میکرد که اگر بیگلریکی خیال طغیان داشته باشد، از پا درآوردن وی کاری مشکل خواهد شد و در آن موقع نمیتوانست باز جنگ با ابراهیم خلیل خان را ترك کند و به تبریز برگردد چون تصمیم گرفته بود که کار ابراهیم خلیل خان جوانشیر را یکسر نماید تا این که دیگر در آینده از جانب وی تشویش نداشته باشد. بعد از چهار روز که آقا محمدخان قاجار (و بیشتر برای رسیدن نقصان اسلحه از عقب) قلعه پناه آباد را محاصره کرده بود و فقط با شلیک توپ مدافعین را ناراحت میکرد دستور حمله به حصار را صادر کرد. در آن چهار روز تا آنجا که وسائل محلی اجازه میداد برای حمله به حصار پناه آباد نردبان ساخته بودند و بعضی از نردبان ها طنابی بود و نردبان های دیگر چوبی. نردبان های طنابی دو قلاب داشت و آن را بطرف بالای حصار میانداختند و قلابها بالای حصار گیر میکرد و مهاجمین از آن بالا میرفتند و اگر مدافعین موفق میشدند که آن نردبان را قطع کنند مهاجمین سقوط مینمودند. آنهایی که از نردبان چوبی بالا میرفتند مانند کسانی که از نردبان طنابی صعود مینمودند نیز در معرض خطر بودند زیرا سنگ بر سرشان فرود میآوردند یا این که با تفنگ و شمشال آنان را بهلاکت میرسانیدند. ولی آقا محمدخان تصمیم گرفته بود که قلعه پناه آباد را مسخر کند تا این که جنگ با ابراهیم خلیل خان جوانشیر زودتر تمام شود و بتواند به تبریز برگردد. عده ای از کسانی که بر دیوار صعود میکردند کشته شدند و جسد آنها پای دیوار افتاد. اما چون شماره سربازان آقا محمدخان قاجار زیاد و شماره مدافعین کم بود، مهاجمین موفق شدند که در طرف شرقی حصار پناه آباد، يك تکیم گاه بدست بیاورند و آقا محمدخان قاجار با سرعت آن تکیم گاه را تقویت کرد تا این که وسعت پیدا کند و سربازان او بتوانند قسمتی بیشتر از حصار را اشغال کنند. بعد از این که نیمی از حصار از طرف سربازان آقا محمدخان اشغال شد، بدستور خواجه قاجار قسمتی از سربازان مهاجم از حصار پائین رفتند و وارد قلعه شدند و در آن موقع جنگ تن به تن بین مهاجمین و سربازان مدافع در گرفت و در حالی که جنگ تن به تن ادامه داشت دسته ای از سربازان بسوی دروازه قلعه رفتند که آن را بگشایند و بعد از نبرد شدید با سربازان مدافع توانستند سنگ چین پشت دروازه را ویران نمایند و سنگ ها را

بردارند و دروازه را بازکنند. همین که دروازه باز شد تفنگداران آقا محمدخان قاجار بداخل قلعه حمله کردند و در هر منطقه که بیم کشتن سربازان دوست نمیرفت سربازان خصم را هدف گلوله قرار دادند و بقیه سربازان چون مشاهده کردند که ادامه مقاومت بدون فایده است تسلیم شدند. جنگ آقا محمدخان قاجار در پناه آباد يك نبرد کلاسیک برای قلعه گیری بود و خواجه قاجار نتوانست در آن جنگ، ابتکار کند چون وضع قلعه طوری بود که خواجه قاجار ناگزیر شد که با روش کلاسیک آن قلعه را بتصرف در آورد و بهمین جهت نزدیک دوهزارتن از سربازانش در آن جنگ بهلاکت رسیدند یا این که مجروح شدند. سربازان مدافع که در واقع داوطلب مریک بودند، مردانه جنگیدند و شماره اسیران، از دوست و هفت تن تجاوز نکرد و سایر مدافعین کشته شدند یا طوری مجروح گردیدند که قدرت برخاستن نداشتند.

بعضی از مورخین شرق نوشته اند که ابراهیم خلیل خان در آن قلعه بود و از آنجا گریخت. اما آن روایت صحیح نیست و ابراهیم خلیل خان در فن جنگ آزموده تر از آن بود که بقلعه کوچک پناه آباد پناهنده شود و خود را بهلاکت برساند. هیچکس نتوانست از قلعه پناه آباد بگریزد و تمام مدافعین زنده آن قلعه اسیر شدند و اگر ابراهیم خلیل خان در آن قلعه بود چگونه توانست از آنجا فرار کند. نظریه مورخینی که نوشته اند ابراهیم خلیل خان در آن قلعه بود این است که اگر حاکم قرا باغ در آن قلعه نبود آقا محمدخان قاجار برای تصرف آن قلعه کوچک آن گونه پافشاری نمی کرد و عده ای کثیر از سربازان خود را بکشتن نمیداد و قلعه کوچک پناه آباد بی اهمیت تر از آن بود که خواجه قاجار برای اشغال آن دوهزارتن را بهلاکت یا بطرزی دیگر آنها را از کار بیندازد و آن فداکاری، ناشی از این بود که میدانست حاکم قرا باغ در آن قلعه است. ولی مورخین مزبور متوجه اهمیت سوق الجیشی قلعه پناه آباد نشدند و این نکته بنظرشان نرسید که قلعه پناه آباد در جایی واقع شده بود که رابطه خواجه قاجار را با عقب قطع میکرد و راه مراجعتش را می بست و آقا محمد خان قاجار خود را ملزم دانست که آن قلعه را اشغال کند و از کابوس قطع شدن راه عقب برهد. بعد از این که آقا محمد خان قاجار به قلعه پناه آباد دست یافت راه شوشی را پیش گرفت.

داغستان و چگونگی آن

بعضی از مورخین شرق نوشته اند که ابراهیم خلیل خان جوان شیر بعد از این که از قلعه پناه آباد گریخت به داغستان رفت برای این که می دانست که آقا محمدخان قاجار نمی تواند به داغستان بیاید. در این که ابراهیم خلیل خان به داغستان رفت، تردیدی وجود ندارد و خواجه قاجار هم اگر زنده میماند و برای سرکوبی ابراهیم خلیل خان به داغستان میرفت نتیجه مثبت نمی گرفت. ابراهیم خلیل خان جوان شیر بعد از این که نتوانست در شوشی پایداری نماید راه داغستان را پیش گرفت و فکری خوب کرد. زیرا داغستان منطقه ای

بود که اگر کسی میخواست در آنجا پایداری نماید، نمیتوانستند پایداری او را از بین ببرند مگر این که بمرک طبیعی بمیرد. داغستان منطقه‌ای بود واقع در بین سرزمین (چرکس) و گرجستان و دریای خزر و مردم آن از لحاظ نژادی از نژاد لرگی بودند که یکی از تیره‌های نژادی بزرگ قفقازیه بشمار می‌آمد و از حیث فرهنگ بر سایر تیره‌های نژادی قفقازیه برتری داشتند.

(آییش) دانشمند فرانسوی در کتاب خود بعنوان داغستان از لحاظ زمین‌شناسی، مینویسد که مردم داغستان در بین تیره‌های نژادی آن کشوریگانه مردمی بودند که خط داشتند و میخواندند و مینوشتند و الفبای آنها الفبای فارسی بود و با آن الفباء بزبان خود تحریر میکردند. در گرجستان خط بود اما خط ارمنی رواج داشت و در آن تاریخ گرجی‌ها از خود دارای خط نبودند. گرجی‌ها نمیتوانستند بزبان خود بنویسند و وقتی احتیاج به نوشتن پیدا میکردند زبان ارمنی را مینوشتند. اما داغستانی‌ها زبان خود را می‌نوشتند منتها با الفبای فارسی کتابت میکردند. داغستان منطقه‌ایست کوهستانی و در آنجا جلگه مسطح وجود ندارد و یگانه جلگه مسطح داغستان در انتهای شرقی کشور واقع در ساحل بحر خزر قرار گرفته که آنهم در واقع انتهای دامنه کوه‌های داغستان است. داغستان از پر آب‌ترین کشورهای قفقازیه بود و هست و در آن کشور منطقه‌ای نیست که در آن رودخانه یا نهری جاری نباشد. اسامی تمام کوه‌های داغستان منتهی به (داغ) میشود و اسامی تمام نهرهای آن منتهی به (سو). بواسطه و فور آب و این که تمام کشور کوهستانی است در دامنه بعضی از کوه‌های داغستان مراتع بزرگ بوجود آمده و نیز در قسمت‌های فوقانی کوه‌ها هم مراتع بزرگ وجود دارد و شغل اکثر مردم داغستان در ادوار گذشته دامداری بود و بهر نسبت که فصل تابستان پیش میرفت و مراتع پائین کوه، بر اثر چریدن دام با تمام میرسید یا زرد میگردد دامداران با گله‌های خود راه مراتع بالای کوه را پیش میگرفتند. از شهر در بند، شهر بزرگ داغستان گذشته شهرها و قصبات آن کشور در دامنه کوه‌ها و بعضی از آبدیها، بالای کوه‌ها قرار گرفته بود. در داغستان کوه‌هایی وجود دارد که سکنه قرای بالای کوه، می‌توانستند سال‌ها در قریه خود زندگی کنند بدون این که مجبور شوند از کوه فرود بیایند چون در دامنه‌های فوقانی کوه زراعت میکردند و دام خود را در مراتع بالای کوه می‌چرانیدند و از آب چشمه‌ها که در تمام سال از کوه می‌جوشید استفاده میکردند. اسامی بعضی از این کوه‌ها که مردم میتوانستند بالای آن زندگی کنند بدون این که مجبور بفرود آمدن از کوه شوند از این قرار است. (آبچون داغ) بارتفاع چهار هزار متر (این جارو داغ) بارتفاع سه هزار و دو صد متر (شوئی داغ) بارتفاع سه هزار و صد و پنجاه متر. (داشوف داغ) بارتفاع سه هزار متر. (گونیب داغ) بارتفاع دو هزار و پانصد متر. داغستان علاوه بر این که مرکز پرورش دام بود از مراکز صنایع دستی قدیم محسوب میشد و زرگرهای نقره کار و طلا کار و قلمزن و مینا کار داغستان در دنیای قدیم شهرت داشتند و امروز هم در همان کشور، عده‌ای از زرگرها و قلمزن‌ها و مینا کارهای برجسته مشغول کار میباشند. علاوه بر رودخانه‌های کوچک که از بس زیاد بود اسم آنها در کتب تاریخ و جغرافیا نوشته نشده در داغستان رودهای بزرگ با اسم (سامور) و (آرگون)

جریان داشت و دارد که در دریای خزر میریزد و در تمام رودهای بزرگ و رودخانه‌های کوچک داغستان ماهی صید می‌شد. داغستان تحت‌الحمایه کشور ایران بود و سلاطین ایران فقط بگرفتن مالیاتی قلیل از سکنه داغستان اکتفا می‌کردند و اکثر سکنه داغستان مسلمان بودند. در زمان سلطنت فتحعلیشاه برادرزاده خواجه تاجدار بین روسیه و ایران جنگ در گرفت و در سال ۱۸۱۲ میلادی مطابق با سال ۱۲۲۸ هجری قمری طرفین در قریه‌ای موسوم به گلستان پیمان صلح را امضاء کردند و بموجب آن پیمان ایالات و ولایات ایران واقع در جنوب قفقازیه جزو قلمرو حکومت امپراطوری روسیه شد و معروف‌ترین ایالات و ولایات مزبور از این قرار می‌باشد:

گرجستان - داغستان - قراباغ - گنجه (موسوم به الیزابت پول شده بود) بادکوبه - شیروان .

(توضیح - صورت کامل اسامی ایالات و ولایاتی که بموجب عهدنامه گلستان از ایران جدا شد در فصل سوم آن عهدنامه هست و چون عهدنامه مزبور معروف می‌باشد و در تمام کتابهای تاریخ دوره قاجاریه چاپ شده ذکر آن در این جا ضرورت ندارد و فقط این نکته باید بعرض برسد که بعضی از هموطنان ما تصور می‌کنند که ایالات و ولایات ایران واقع در جنوب قفقازیه به موجب عهدنامه (ترکمان چای) از ایران جدا شد در صورتی که آن ایالات و ولایات بموجب عهدنامه گلستان از ایران جدا گردید و در عهدنامه ترکمان چای که پانزده سال بعد از عهدنامه گلستان ، در سال ۱۲۴۳ هجری قمری مطابق با ۱۸۲۷ میلادی منعقد شد دو ولایت دیگر را هم که هنوز جزو خاک ایران بود از این کشور جدا کردند یکی (ایروان) و دیگری (نخجوان) - مترجم).

آنچه ما را واداشت که بگوئیم داغستان از ایران جدا شد و جزو قلمرو حکومت امپراطوری روسیه گردید مسئله مسکون بودن قتل بعضی از کوه‌های داغستان می‌باشد. بعد از این که داغستان از ایران جدا شد مردی با اسم (شامیل) که مردم داغستان او را پیغمبر دانستند ولی خود منکر پیغمبری بود و میگفت من مسلمان هستم و پیروی پیغمبر اسلام در صدد برآمد که داغستان را بایران برگرداند و بزودی متوجه شد که این کار بمناسبت این که ولایات واقع در جنوب داغستان تحت اشغال دولت امپراطوری روسیه است امکان ندارد. آنوقت در صدد برآمد که داغستان را مستقل کند. هشت سال بعد از امضای عهدنامه گلستان شامیل که در آن موقع جوانی بیست و سه ساله بود برای برگردانیدن داغستان بایران قیام نمود و پس از این که دانست که برگردانیدن داغستان بایران غیر ممکن است در صدد برآمد که داغستان را مستقل کند. قیام شامیل از سال ۱۸۲۰ میلادی شروع شد و تا سال ۱۸۶۰ میلادی ادامه داشت و آن مرد مدت چهار سال، در قتل کوه‌های داغستان مقابل ارتش‌های امپراطوران روسیه که یکی بعد از دیگری برای سرکوبی وی فرستاده میشد مقاومت کرد و آنچه سبب گردید که آن مرد دلیر بتواند استقامت نماید، وضع بعضی از قتل کوه‌های داغستان بود که میتوانستند در آنجا سکونت کنند و تمام احتیاجات خود را بر آورند بدون این که مجبور باشند از کوه فرود بیایند. شامیل در قتل کوه‌ها نه فقط غذای

خود و همراهانش را بدست می‌آورد بلکه باپشم گوسفندان نخ میریسیدند و پارچه میبافتند و با آن، لباس میدوختند و از پوست گوسفندان مثل تمام سکنه کوه نشین شرق پاپوش تهیه میکردند. پدرشامیل اهل مراغه واقع در آذربایجان بود و با این که دین اسلام را داشت نام پسر خود را شامول گذاشت و در آن دوره مسلمین اسامی پیشوایان دینی عیسوی یا موسوی را بر فرزندان خود مینگذاشتند و شامول که بعد شامیل شد (شموئیل) عبری و (ساموئل) لاتینی است و امروز هم مسلمین اسامی عیسی و موسی و یحیی را بر فرزندان خود میگذارند. پدرشامیل از مراغه به داغستان مهاجرت کرد و شامیل در آنجا بزرك شد. گفتیم که مردم داغستان دارای خط بودند و شامیل به مکتب رفت و خواندن و نوشتن را فرا گرفت و چون با الفبای فارسی می‌نوشت، زبان فارسی را هم در در بند آموخت و با خواندن اشعار شعرای ایران، نسبت بآن کشور علاقه پیدا کرد. بعد از این که گرجستان از ایران مجزی گردید شامیل اندوهگین شد. ولی چند سال بعد از امضای عهدنامه گلستان چون بازین روسیه و ایران جنگ در گرفت قشون ایران وارد داغستان شد.

(توضیح - در دوره دوم جنگ های روسیه و ایران، قشون ایران، تقریباً تمام ایالات و ولایاتی را که از ایران مجزی شده بود بطور متناوب اشغال کرد یعنی گاهی اشغال مینمود و زمانی عقب می‌نشست تا این که جنگ های مزبور منتهی به عهدنامه ترکمان چای شد - مترجم).

شامیل که میل داشت ایران را ببیند بآذربایجان مسافرت کرد و عباس میرزا سرفتحعلیشاه و والی آذربایجان و فرمانده ارتش ایران را دید و با چند تن از شعرای آذربایجان دوست شد و بعد از بازگشت از آذربایجان در سال ۱۸۲۰ میلادی نهضت خود را آغاز کرد. در مدت چهل سال که شامیل بدون انقطاع با ارتش های امپراطوری روسیه مبارزه کرد دارای شهرت جهانگیر شد. در خود روسیه و حتی در دربار امپراطور آن کشور، شامیل را بزرگترین قهرمان ملی آن قرن می‌دانستند و در تمام کشورهای اروپا اسم شامیل معروفیت داشت.

ملل مسلمان قفقازیه شامیل را پیغمبر میدانستند ولی او توحاشی میکرد و فقط خود را سربازی میدانست که باید استقلال داغستان را تامین کند. با این که قریب يك قرن از مرك شامیل میگذرد، هنوز در فرانسه و انگلستان و ایتالیا و آلمان مطالبی راجع بوی در مجلات و کتابها نوشته میشود. بعد از چهل سال مقاومت وقتی در سال ۱۸۶۰ میلادی قشون امپراطوری روسیه شامیل را در کوه گونیبداغ (که بعد آنجا زیارتگاه مردم داغستان شد) دستگیر کرد، بحکم امپراطور با او با احترام رفتار نمودند و وی را منتقل به (سن پترزبورغ) پایتخت روسیه کردند و دولت روسیه برایش مستمری تعیین نمود. شامیل مدت ده سال در پایتخت روسیه یا مسکو بسربرد ولی نمی‌گذاشتند به داغستان برگردد و در سال ۱۸۷۰ میلادی از دولت روسیه اجازه خواست که از راه ایران برای زیارت حج برود. اما دولت امپراطوری روسیه به او اجازه مسافرت از راه ایران را نداد و شامیل از راه استانبول عازم مکه گردید و بعد از مراسم حج برای زیارت قبر پیغمبر اسلام

به مدینه رفت و در آنجا در هفتم ماه مارس ۱۸۷۱ میلادی زندگی را بدرود گفت و جسدش را در مدینه دفن کردند. کوه گونیب داغ که آخرین قرارگاه شامیل در داغستان قبل از دستگیر شدن بود زیارتگاه مسلمین قفقازیه شد و مسلمانانها در دوره امپراطوری روسیه بقله آن کوه میرفتند تا این که مسکن شامیل را زیارت کنند. ابراهیم خلیلخان جوانشیر هم از این جهت داغستان را برای مأوای خود انتخاب کرد که میدانست خواجه قاجار نخواهد توانست که در آنجا، وی را دستگیر نماید و همان طور هم شد و وقتی آقا محمدخان قاجار مطلع گردید که ابراهیم خلیلخان به داغستان رفته از تعقیب او صرف نظر نمود و فهمید که قادر نیست در داغستان بر آن مرد غلبه نماید. آقا محمدخان قاجار برای مرتبه دوم شهر شوشی را مورد محاصره قرار داد. از این محاصره در کتب مورخین شرق چیزی که قابل استفاده باشد دیده نمیشود ولی (سر - رابرت - کر - پورتر)، که چند بار در این سرگذشت از او اسم برده ایم، شرحی راجع بدومین محاصره شوشی میگوید. این مرد کسی است که در دوره سلطنت فتحعلیشاه بایران آمد و در سفرنامه او راجع بر قابت دوسفیر انگلستان در ایران مطالب جالب توجه میتوان یافت چون بعد از این که (سرجان ملکم) سفیر انگلستان، در ایران، مرتبه دوم از هندوستان عازم ایران گردید، یک سفیر دیگر به اسم (سرهرفورد - جونز - بریج) نیز از طرف دولت انگلستان مامور ایران شد و از راه بوشهر وارد ایران گردید. سفیر اخیر برای فتحعلیشاه هدایای گرانبها آورده بود از جمله یک الماس خیلی درشت که مورد توجه پادشاه ایران قرار گرفت و فتحعلیشاه نمیدانست که حرف کدام یک از دوسفیر را بپذیرد و عاقبت برای این که از منظور واقعی دولت انگلستان اطلاع حاصل کند سفیری را که خواهرزاده ابراهیم خان کلاتر شیرازی ملقب به اعتماد الدوله بود بانگلستان فرستاد.

دومین محاصره شوشی

سر - رابرت - کر - پورتر میگوید بعد از این که آقا محمد خان قاجار به شوشی رسید مشاهده کرد که شهر مزبور برای دفاع آماده شده و آن را محاصره نمود و چون از محاصره مرتبه گذشته تجربه حاصل کرده بود و میدانست که حصار شوشی محکم است به توپچی های خود گفت که شلیک تمام توپها را روی یک منطقه از حصار متمرکز نمایند بطوری که تمام گلوله ها بر آن منطقه اصابت نماید و نیروی توپخانه متفرق نشود و چون خواجه قاجار میدانست که قسمت فوقانی حصار کمتر از قسمت تحتانی استحکام دارد به توپچیها گفت دقت کنند که حصار را از بالا بطرف پائین ویران نمایند چون اگر بخواهند، فقط قاعده حصار را هدف قرار بدهند بمناسبت ضخامت دیوار در آن منطقه گلوله ها در دیوار فرو خواهد رفت بدون این که حصار را ویران نماید. در بین افسران توپخانه آقا محمد خان قاجار مردی بود با اسم (حمید - اولتین) که سرباز مزدور محسوب میشد و قبل از این که

وارد خدمت آقا محمد خان قاجار شود در خدمت حکمران بغداد پسر میبرد . آقا محمد خان در سفر دوم قفقازیه در تبریز او را دید و حکمران تبریز آن مرد را به خواجه قاجار معرفی کرد و گفت يك توپچی قابل است و اگر بخدمت پذیرفته شود ممکن است که خدمتش مورد توجه قرار بگیرد و آقا محمد خان قاجار هم او را بخدمت پذیرفت و با خود به قفقازیه برد . حمید - اولتین با توپخانه سنگین از عقب میآمد و در جنگ پناه آباد شرکت نکرد ولی وقتی خواجه قاجار به شوشی رسید، حمید اولتین خویش را با توپهای سنگین باورسانید. خواجه قاجار قبل از این که از تبریز حرکت کند به حمید گفته بود که حصار شوشی محکم است و او مرتبه اول که آن شهر را محاصره کرد نتوانست حصار را با توپ ویران نماید . حمید گفت هر گاه شلیک توپها را روی يك نقطه از حصار متمرکز کنند ، دیوار خراب خواهد شد ، بخصوص اگر توپها ، سنگین باشد .

توپهای قشون آقا محمد خان از نوع توپ سبك بود ولی در تبریز چهار توپ سنگین وجود داشت و حمید داوطلب شد که آن توپها را به شوشی برساند و چون سرعت حرکت توپهای مزبور بمناسبت این که با گاوهای نر کشیده میشد بطئی بود و حمید با آن توپها میآمد لذا عقب افتاد و در واقعه هجوم آب باردو گاه آقا محمد خان قاجار کنار رود ارس حضور نداشت ولی بعد از جنگ قلعه پناه آباد توانست که در شوشی خود را به خواجه قاجار برساند .

حمید بعد از این که از وضع حصار شوشی اطلاع حاصل نمود چهار توپ سنگین را که با خود آورده بود سوار کرد و بعد از چند بار شلیک کردن از خواجه قاجار خواست که چند نفر آهنگر و چیلانگر در اختیار او بگذارد تا این که بوسیله آنها، گلوله های توپ را با يك میله آهنین بهم وصل کند و از دهانه توپها گلوله مضاعف خارج شود .

حمید آن روش را از توپچی های عثمانی فرا گرفته بود و خواجه قاجار درخواستش را پذیرفت و چند تن آهنگر و چیلانگر در اختیارش گذاشت و او بآنها گفت که گلوله توپهای كوچك را بوسیله میله آهنین بهم وصل کنند بطوری که دو گلوله را بتوان در لوله توپ جا داد .

حمید به خواجه قاجار گفت اگر گلوله توپهای سنگین را با میله آهنی بهم وصل کند ، چون برای پرتاب آنها باید مقداری زیاد باروت در توپ ریخت ، توپ خواهد ترکید . زیرا هر يك از گلوله توپهای بزرگ ۳۶ پاوند وزن دارد و برای هر توپ بیش از شصت گلوله موجود نیست .

(توضیح - پاوند تقریباً نیم کیلو گرم و بتحقیق ۴۵۳٫۵۹ گرم است - مترجم) . اما گلوله توپهای كوچك ۱۲ پاوندی زیاد است و میتوان آنها را بهم وصل کرد . با این که حمید اولتین گفت که توپهای ۱۲ پاوندی نخواهد ترکید ، شش توپ دوازده پوندی بر اثر شلیک گلوله های مضاعف ترکید و چند توپچی بقتل رسیدند . اما چون اثر تخریب گلوله های مضاعف در حصار شهر زیاد بود آقا محمد خان قاجار حمید را مورد مجازات قرار داد و باو گفت چون می بینم که از اختراع تو نتیجه گرفته میشود ، تو را بقتل

نمیرسانم و گرنه چون چند توپ ترکید و چند نفر کشته شده‌اند عمل تو مستوجب مجازات اعدام بود. گلوله‌های مضاعف وقتی از دهانه توپ خارج میشد در فضا می‌پرخید و به فرقه شباهت پیدا میکرد و با شدت بحصار شهر اصابت مینمود و قسمتی از آن را فرومیربخت. نه حمید از علم تیراندازی با توپ اطلاع داشت نه آقا محمد خان قاجار و استفاده از علم تیراندازی با توپ و تفنگ از زمان سلطنت فتحعلیشاه که معلمین نظامی فرانسوی بایران آمدند در آن کشور متداول گردید معینا معلمین فرانسوی که بایران آمدند راجع به تیراندازی با توپ اطلاعات کافی نداشتند. هموطنان ما (یعنی فرانسویها - مترجم) بدون تردید اولین کسی هستند که علم تیراندازی را بطور کامل ادراک کردند و لسی معلومات خود را از سال ۱۸۴۰ بیعد فرا گرفتند و معلمین نظامی فرانسوی که در دوره فتحعلی شاه بایران آمدند، از آن معلومات برخوردار نبودند و معلومات آنها بیشتر عبارت بود از آنچه (نیکولا ترنتالی) ونیزی سازنده توپ، در رساله خود که در سال ۱۵۳۷ میلادی منتشر شد گفت و آنچه بعد از او (لئوناردو داوینچی) و (گالیله) راجع به توپ گفتند. (دو نفر اخیر ایتالیائی بودند - مترجم).

حمید - اولتین و آقا محمد خان قاجار رساله ترنتالی ونیزی را نخوانده و از نظریه‌های علمی داوینچی و گالیله راجع به توپ بی‌اطلاع بودند ولی از روی تجربه میدانستند که گلوله وقتی از دهانه توپ خارج میشود به خط منحنی بسوی هدف میرود نه بخط مستقیم و سرهنگ گولد اسمیت انگلیسی میگوید آقا محمد خان قاجار میدانست که هوا، مقابل حرکت گلوله توپ مقاومت مینماید و اگر باد برخلاف امتداد حرکت گلوله بوزد از سرعت گلوله توپ خیلی کاسته خواهد شد و نیز خواجه قاجار بقول همان افسر انگلیسی میدانست که سرعت گلوله توپ، وقتی به هدف اصابت مینماید کمتر از زمانی است که از دهانه توپ خارج میشود. آقا محمد خان قاجار به اصطلاح اینچ و پاوند آشنا بود چون در آن موقع در ایران در مورد توپ آن دو اصطلاح بین افسران رواج داشت ولی وزن باروت را که باید روی توپ نوشته شود تا توپچی‌ها اشتباه نکنند با مقیاس اوزان ایرانی مینوشتند. روز اول بعد از این که تیراندازی بسوی قسمت فوقانی حصار آغاز گردید بتدریج قسمت‌هایی از دیوار فرو ریخت و بعد از این که شب فرود آمد بمناسبت تاریکی و این که نشانه‌گیری دقیق امکان نداشت و باروت و گلوله بهدر میرفت خواجه قاجار دستور قطع تیراندازی را داد. روز بعد، وقتی هوا روشن شد مشاهده کردند که وضع دیوار در قسمتی که ویران گردیده بود مثل گذشته است و مدافعین شوشی با وجود کوتاهی شب، در فصل بهار توانسته بودند که دیوار را مرمت نمایند و چون قسمتی از دیوار خشک نشده بود وقتی تیراندازی را تجدید کردند گلوله‌های توپ در گل فرومیرفت و دردم سرد میشد.

حمید به خواجه قاجار گفت ما نباید به مدافعین فرصت بدهیم که خرابی دیوار را تعمیر نمایند و باید روز و شب دیوار را گلوله باران کنیم. آقا محمد خان قاجار گفت آیا تو میتوانی در موقع شب نشانه‌گیری نمائی. حمید گفت قبل از این که هوا تاریک شود زاویه

توپ را تعیین میکنیم و تیراندازی مینمائیم و بعد از هرنیم ساعت ، قدری زاویه توپ را تنگ میکنیم تا این که گلوله به قسمت های پائین تر اصابت کند . ممکن است که بعضی از گلوله ها خطا برود اما رویهمرفته ، مانع از این خواهیم شد که مدافعین بتوانند آن قسمت از حصار را که ویران گردیده مرمت کنند . با این که هنگام شب گلوله ها بحصار اصابت میکرد چون قسمتی از آنها بهدر میرفت خواجه قاجار ، ناراضی شد و به حمید گفت ما نمیتوانیم مهمات خود را بهسولت تجدید کنیم و باید در مصرف گلوله ها صرفه جوئی کرد و طوری شلیک نمود که هر گلوله قسمتی از دیوار را ویران نماید . آقا محمد خان دستور داد که چندین مشعل سه پایه را آماده نمایند و بعد از این که مشعل ها آماده گردید گفت چند داوطلب میخواهم که این مشعل ها را ببرند و پای حصار بگذارند و در آنجا ، در یک موقع روشن کنند و برگردند . منظور آقا محمد خان این بود که مشعل ها در پای قسمتی از حصار گذاشته شود که منطقه هدف است تا این که توپچی ها هدف را ببینند و بدقت تیراندازی نمایند و گلوله ها هدر نرود . باروت برای خواجه قاجار ارزش نداشت . اما گلوله دارای ارزش بود چون میتوانست باروت بکوبد اما نمیتوانست با سرعت و سهولت گلوله فراهم نماید . چند داوطلب مرگ حاضر شدند که مشعل ها را بیای حصار ببرند . آنها برای این که بتوانند خود را به پای حصار برسانند باید در حدود یکصد ذرع در معرض هدف تفنگداران شوشی باشند و هر قدر با سرعت میرفتند باز ممکن بود که مورد اصابت تیر قرار بگیرند . چهار مشعل دار در حالی که هر کدام یک مشعل سه پایه حمل میکردند و یک فانوس کوچک زیر لباس داشتند (تا نور آن بنظر مدافعین نرسد) بسوی دیوار دویدن گرفتند . یکی از آنها ، تیر خورد و با مشعل بر زمین افتاد ولی سه نفر دیگر توانستند خود را بیای حصار برسانند و مشعل ها را بر زمین بگذارند . آنجائی که مشعلداران قرار گرفته بودند نقطه ای بود که تفنگداران شوشی نمیتوانستند آنها را هدف گلوله قرار بدهند اما میتوانستند از مزغل های عمودی لوله تفنگ را بسوی شان دراز کنند یا این که سنگ بر سر شان بیازند . آن سه نفر اطلاع داشتند که موفقیتشان وابسته به سرعت است و اگر زود بجنبند میتوانند چراغهای مشعل را روشن نمایند و برگردند . هنگامی که مشعلدارها زیر حصار بودند ، شلیک توپ ادامه داشت چون آقا محمد خان قاجار نمیخواست که خصم متوجه شود که کسانی در پای دیوار هستند و فروریختن آوار دیوار هم (که مورد اصابت گلوله ها قرار میگرفت) برای کسانی که پای دیوار بودند خطر تولید میکرد . آن سه نفر ، فانوس های کوچک را از زیر لباس بیرون آوردند و با شعله شمعی که در فانوس بود ، چراغهای مشعل را یکی بعد از دیگری روشن کردند و آنگاه مراجعت نمودند . هنگام مراجعت روشنائی مشعل ها هر سه را بخوبی بچشم تیراندازان شوشی که بالای حصار بودند رسانید و هر سه تیر خوردند و افتادند . هیچ یک از داوطلبان مرگ نتوانستند برگردند اما حصار بر اثر نور مشعلها بطور موقت روشن شد و توپچیان هدف را بخوبی دیدند و توانستند با دقت تیراندازی کنند . خواجه قاجار میدانست که روشن شدن حصار موقتی است و مدافعین بعد

از این که دیدند پای دیوار چند مشعل قرار گرفته ، در صدد بر می آمدند که با آب مشعل ها را خاموش کنند و کفایت میکرد که مقداری آب روی مشعل ها بریزند تا خاموش شود . اما فکر مدافعین ، مانند اندیشه خواجه قاجار ، از لحاظ خاموش کردن مشعل ها منطقی نبود و آنها بعوض این که با آب که دشمن آتش است مشعل ها را خاموش کنند در صدد بر آمدند با سنگ باریدن آنها را خاموش نمایند . چون مشعل ها دارای سه پایه بود ، سنگ های کوچک که از مزغله های عمودی فرو میریخت مشعل را سرنگون نمیکرد . گاهی يك سنگ بزرگتر بيکی از چراغها اصابت مینمود و قسمتی از فتیله ضخیم آن را از بین میبرد یا چراغ را میکشت اما چراغهای دیگر میسوخت و حصار را روشن میکرد و توپچی ها ، کماکان شلیک میکردند و قسمت های فوقانی دیوار را فرو میریختند و حصار ، بتدریج کوتاه تر میگردد و مدافعین بمناسبت ادامه تیراندازی نمیتوانستند قسمت هایی را که ویران میشد بسازند . آقا محمد خان در آن شب متوجه شد که اگر بتواند بآن تاکتیک ادامه بدهد و دائم دیوار شهر را هدف سازد راه ورود بشهر باز خواهد شد و بعد از این که قسمتی از دیوار ویران گردید ، میتواند قشون خود را وارد شهر نماید . سربازان آقا محمد خان قاجار حتی هنگام شب هم نمیتوانستند بدون بیم از مرگ بدیوار نزدیک شوند .

برای این که هدف گلوله تیراندازان شوشی قرار می گرفتند و يك بار در این سرگذشت گفتیم که در قدیم ، بعد از این که اسلحه آتشین در شرق فراوان شد و صنعتگران محلی توانستند تفنگ بسازند و آن را بیهای ارزان در دسترس مردم قرار بدهند . مردان بیش از امروز ، در همان مناطق ، از تیراندازی سر رشته داشتند و در بعضی از شهرها ، در هر خانه ، تفنگی یا تپانچه ای یافت میشد و مردان از آغاز جوانی شروع به تیراندازی میکردند و نشانه زن میشدند و بعد از چند سال تمرین بندرت اتفاق می افتاد که تیرشان خطا کند ، و حتی در تاریکی شب همین قدر که میتوانند فاصله بین تفنگ و هدف را در نظر بگیرند و آن را در نور ستارگان یا نور ماه ببینند ، تیرشان به هدف اصابت میکرد . سربازان خواجه قاجار که شب بیم داشتند بدیوار شوشی نزدیک شوند بطریق اولی هنگام روز از نزدیک شدن بآن دیوار می ترسیدند و از دور شهر را تحت محاصره قرار دادند . علاوه بر این که تیراندازان شوشی که بالای حصار و در برجها نگهبانی میکردند نشانه زن بودند ، نقشه ساختمان برج های شهر ، از نقشه قلاع اروپائی اقتباس شده بود یعنی برج ها را طوری ساخته بودند که تیر آنها تقاطع میکرد و هر دسته سرباز که در زمین ، بین دو برج قرار میگرفت معدوم میشد .

در آن شهر بهترین وسیله برای غلبه بر مدافعین توپ بود و خواجه قاجار متوجه شد که هر گاه يك شبانه روز دیگر حصار را بتوپ ببندد خواهد توانست از شکافی که بوجود می آید ، سربازان خود را وارد شهر کند . آقا محمد خان می اندیشید بعد از این که دیوار را شکافت خواهد توانست با نیروی توپهای خود وارد شهر شود . خواجه قاجار پیش بینی مینمود که بعد از شکافته شدن دیوار ، خصم ، با شدت دفاع خواهد کرد و مانع از ورود سربازان او بشهر خواهد شد . ولی او ، دستور خواهد داد که توپها را با چهارپاره

پرکنند و بنوبه بسوی مدافعین در شهر تیراندازی نمایند و در هر حالی که يك عده از توپها شلیک میکند توپهای دیگر باید پرباشد و بعد از هر شلیک توپها به شهر نزدیکتر میشوند . با دامه آن مانور، خصم نمیتواند پایداری نماید زیرا تمام تفنگداران او که باید مانع از ورود سربازان بشهر شوند بقتل میرسند .

خروج جوانشیر از شوشی

ابراهیم خلیل خان جوانشیر، بعد از این که دیوار شهر از شلیک دائمی توپها رو بویرانی گذاشت ، فهمید که منظور آقا محمد خان قاجار چیست ؟ ابراهیم خلیل خان مانند کسی که در ضمیر خواجه قاجار مکان داشته باشد ، دریافت که بعد از ویران شدن دیوار، آقا محمد خان قاجار، برای ورود بشهر از توپ استفاده خواهد کرد و چون توپها جان پناه دارد توپچیها از تیراندازان او که بالای حصار و در برجها هستند آسیب نخواهند دید و مقاومت مقابل توپهایی که با چهارپاره پر خواهد شد ، غیر ممکن است و اگر بتوان توپها را از کار انداخت خطر ویران شدن حصار از بین میرود و دشمن نخواهد توانست وارد شهر گردد . اما آقا محمد خان قاجار هم فکر ابراهیم خلیل خان را میخواند . او میدانست که حاکم قراباغ مردی است دلیر و دارای ابتکار و واقعه روان کردن آب ارس در اردوگاهش به او فهمانید که خصم او مردی است باهوش و مبدع و همان طور که با يك تاکتیک بدون سابقه آب رودخانه ارس را بسوی اردوگاه او جاری کرد ممکن است که توپهای او را از کار ببندازد . در حالی که آقا محمد خان قاجار حصار را بتوپ میبست مواظب مانور خصم نیز بود و احتمال خروج او را از قلعه از خاطر دور نمیداشت و سربازان خود گفت که چون ابراهیم خلیل خان متهور است ، شاید از شهر خارج شود و بما حمله کند و شما باید برای دفع حمله اش آمادگی داشته باشید .

آقا محمد خان قاجار میدانست که ابراهیم خلیل خان جوانشیر اگر بخواهد از شهر خارج شود ، ناگزیر از دروازهها خارج خواهد شد و خروج او از دروازهها ، شدت خواهد داشت و مدافعین شهر شوشی هنوز دوچار مضیقه نشدهاند تا این که مانند مردم کرمان ضعیف باشند . این بود که خواجه قاجار عدهای از سپاهیان خود را نزدیک دروازهها گماشته بود که اگر مدافعین از شهر خارج شوند بتوانند بیدرنگ با آنها بجنگند . بطوری که مورخین غرب نوشتهاند ابراهیم خلیل خان جوانشیر در روز ۲۰ ماه ژوئن سال ۱۷۹۶ میلادی از قلعه شوشی خارج گردید . در آن روز بدستور ابراهیم خلیل خان دروازههای شهر را گشودند و خود ابراهیم خلیل خان در راس عدهای از سربازان از یکی از دروازهها خارج شد و سربازان دیگر از دروازه دیگر خارج گردیدند . ابراهیم خلیل خان گفته بود سربازانی که از سه دروازه خارج میشوند باید هر مانع را از پیش بردارند و خود را به توپخانه برسانند . حاکم قراباغ بطوری که گفتیم از این جهت از شهر خارج شد تا توپهای آقا محمد خان را از کار ببندازد و وسائلی را که در آن زمان برای از کار انداختن

توپها بکار میبردند با خود حمل میکرد. از کار انداختن توپها در آن دوره که نارنجک و دینامیت وجود نداشت کاری آسان بشمار نمیآمد و نادرشاه در هندوستان برای این که توپهای يك قلعه را که تصرف کرده بود بی مصرف نماید امر کرد که توپها را روی تپه‌های ازهیزم قرار بدهند و آن را آتش بزنند تا این که حرارت آتش توپها را ذوب کند و چون توپهای آن دوره با مفرغ ساخته میشد حرارت زیاد آتش آنها را ذوب کرد. نادر میاندیشید که اگر لوله توپها را از چرخها جدا نماید و آنها را در چاه بیندازد بعد از رفتن اواز چاه بیرون خواهند آورد و بهمین جهت توپها را ذوب نمود که بعد از رفتنش بدون مصرف گردد. یکی دیگر از وسایل ازین بردن توپها عبارت بود از ترکانیدن آنها ولی آن کار نیازمند فرصت بود. توپها را باین ترتیب میترکانیدند که مقداری زیاد باروت در آن میریختند و گلوله‌ای قدری بزرگتر از گلوله متعارف را با فشار زیاد در لوله جا میدادند. آنگاه بوسیله فتیله طولانی از راه دور باروت را محترق مینمودند و چون گاز باروت راه خروج نداشت. توپ را میترکانید. ولی در میدان جنگ هنگام حمله بدشمن نمیتوانستند بدانگونه توپ را از کار بیندازند. در میدان جنگ وسیله از کار انداختن توپ فقط کیسه‌های باروت بود و گاهی باروت را در کوزه قرار میدادند و کیسه یا کوزه را زیر توپ مینهادند و منفجر میکردند و لوله توپ از پایه آن جدا میشد و گاهی لوله توپ بعد از انفجار آسیب میدید. ولی در هر حال توپ بطور موقت از کار میافتاد.

ابراهیم خلیل‌خان هم مقداری کیسه و کوزه پر از باروت حمل مینمود که زیر توپها منفجر کند و آنها را از کار بیندازد. وقتی دروازه‌ها گشوده شد آن قسمت از سربازان خواجه تاجدار که نزدیک دروازه‌ها بودند، در صدد برآمدند که جلوی حمله سربازان ابراهیم خلیل‌خان را بگیرند. ولی تیراندازی شدید سربازان شوشی طوری بر آنها تلفات وارد آورد که در اندک مدت جز معدودی از آنها باقی نماند و دسته‌ای از سربازان شوشی که ابراهیم خلیل‌خان در راس آنها بود بصر ف توپخانه رفتند. حاکم قراباغ میدانست که تمام توپهای آقا محمد خان قاجار در يك منطقه متمرکز است و جز در آنجا، در جای دیگر توپ ندارد و اگر توپها را در آن منطقه از کار بیندازد خواجه قاجار بدون توپ خواهد شد. قصد ابراهیم خلیل‌خان این بود که بعد از کار انداختن توپها بشهر برگردد و بهمین جهت نیروئی را که از هر دروازه خارج شد بشکل ستون در آورد تا این که رابطه‌اش با شهر قطع نشود. برای این که مانور ابراهیم خلیل‌خان، قرین موفقیت شود باید دوش شرط وجود داشته باشد. اول این که حاکم قراباغ با سرعت عمل کند و در مدت کم توپهای آقا محمد خان را از کار بیندازد و به شهر برگردد. دوم این که رابطه‌اش با شهر قطع نشود. (کلوس ویتتر) متخصص نظامی آلمانی هم مثل لطف علی خان زند عقیده نداشت که يك سردار جنگی به يك قلعه پناه ببرد و در نتیجه محصور گردد. او هم میگفت که سرداران جنگی در صحرا و فضای آزاد قدرت تحرك و مانور دارند در صورتی که در قلعه محکوم بر کود میشوند و مجبورند که دست روی دست بگذارند و عاقبت هم بر اثر طول مدت محاصره از پا در آیند. کلوس ویتتر میگفت يك سردار جنگی نباید به قلعه پناه ببرد و اگر

از روی اجبار بقلعه پناه برد نباید از آن خارج شود مگر این که بداند نیروی او برای ازپا درآوردن خصم و ازین بردن محاصره کافی است. اما نیروی حاکم قراباغ نسبت به نیروی خواجه قاجار ضعیف بود چون آقا محمد خان قاجار با يك ارتش بزرگ بجنگ ابراهیم خلیل خان رفت. از اینها گذشته، حاکم قراباغ نباید خود از قلعه خارج شود و باید فرماندهی اقدامات مربوط به ازکار انداختن توپهای خصم را بدیگری واگذار نماید و خود در قلعه شوشی بماند. چون وی فرمانده قشون و فرمانده دفاع شهر بود. اگر او در شهر میماند میتواند برای نیروئی که جهت ازکار انداختن توپها فرستاده بود نیروی امدادی بفرستد و بودن وی در شهر سبب میگردید که مدافعین رو-پیه جنگی خود را حفظ کنند. کلوس و یتر گفته است که يك مدافع ضعیف که به قلعه یا استحکامات دیگر پناه میبرد اگر از آنجا خارج شود نابود خواهد گردید. و این گفته در مورد ابراهیم خلیل خان صدق کرد. گرچه اوزنده ماند اما از لحاظ فرماندهی نابود شده بشمار آمد. لطف علی خان زند از این جهت معدوم گردید که به قلعه کرمان پناه برد و ابراهیم خلیل خان از این جهت نابود شد که قدم از قلعه شوشی بیرون گذاشت این را هم باید گفت که شلیک متمادی و متمرکز توپهای آقا محمد خان قاجار آن مرد را مجبور کرد که از قلعه بیرون بیاید. تصور نمیشود مردی باهوش و دلیری ابراهیم خلیل خان، نفهمیده باشد که خروج وی از قلعه شوشی خطرناک است. ولی شاید آن مرد میاندیشید که در جنگ، بدون استقبال از خطر، موفقیت بدست نمیآید و کسی که نمیخواهد دوچار خطر شود نباید بجنگد. آقا محمد خان قاجار نمیدانست که ابراهیم خلیل خان از شهر خارج شده ولی از نزدیک شدن یکی از ستونهای شوشی بموضع توپخانه دریافت که سربازان شوشی قصد دارند که توپها را به تصرف درآورند یا از کار بیندازند و دوهزار سوار را مامور کرد که جلوی آن ستون را بگیرند. قبل از این که سواران به ستونی که ابراهیم خلیل خان فرمانده آن بود حمله ور شوند حمید - اولتین که توپها را اداره میکرد دریافت که سربازان شوشی قصد تصرف توپخانهها را دارند و توانست که دهانه چند توپ سبک را متوجه سربازان شوشی نماید و بطرف آنها شلیک کند. گلولههای توپ عدهای از سربازان ابراهیم خلیل خان را کشت ولی نتوانست از پیشرفت وی ممانعت نماید و بعد سواران خواجه قاجار با حمله ور شدند. حاکم قراباغ از حمله سواران خود را نباخت و سربازان گفت با تفنگ و تپانچه، سواران را بقتل برسانید و اگر میتوانید، آتش بزنید و کیسه را بسوی سواران پرتاب نمائید. در حالیکه دوهزار سوار بستونیکه ابراهیم خلیل خان، فرماندهی آن را داشت حمله کردند هشت هنگ از سربازان پیاده، مامور حمله بدوستون دیگر شدند و آقا محمد خان قاجار بفرمانده هنگها گفت، سنگ چین پشت دروازهها برداشته شده و شما اگر همت کنید میتوانید دروازهها را اشغال نمائید. مدافعین بعد از خروج سربازان دروازهها را بسته بودند اما در پشت آنها سنگ نگذاشتند. عدهای از سربازان شوشی رابط بین دروازه و ستونهای پیش رفته بودند و نباید بگذارند که رابطه آن ستونها با شهر قطع شوند و درعین حال محافظ دروازهها نیز بشمار میآمدند. حمله سخت افواج آقا محمد خان قاجار دوستون دیگر را که از شهر خارج گردیده بودند

متزلزل کرد اما درهم نشکست و فرمانده هر يك از آن دوستون وقتی دیدند که نمیتوانند پیش بروند تصمیم گرفتند عقب نشینی نمایند و بشهر برگردند. آنوقت تمام سواران آقا محمد خان قاجار، مامور شدند که بكمك پیادگان که جلوی ستونها را بسته بودند بآن دو ستون حمله کنند. خواجه قاجار به فرمانده سواران گفت نگذارید این هائی که از شهر خارج شده اند برگردند و اگر میتوانید تا آخرین نفر آنها را بهلاکت برسانید و چون دروازه ها بدون سنگ چین است وارد شهر شوید. سواران خواجه قاجار با شمشیرهای آخته بسربازان شوشی که همه پیاده بودند حمله ور شدند اما مواجه با مقاومت شدید آنها گردیدند و با این که سربازان شوشی از حیث عده کمتر از مهاجمین بودند نشان میدادند که قصد ندارند تسلیم شوند. آقا محمد خان قاجار دریافته بود که هر گاه بتواند رابطه آن سربازان را با شهر قطع نماید و کاری بکند که بین آنها و شهر فاصله بوجود بیاید آن عده معدوم خواهند گردید یا این که مجبور به تسلیم خواهند شد. ولی طرز عقب نشینی آن دوستون طوری بود که معلوم میشد قصد دارند خود را بشهر برسانند. آقا محمد خان قاجار که سوار بر اسب، از يك طرف، بطرف دیگر میرفت و گارد مخصوصش با وی میرفتند هر چند دقیقه يك بار برای فرمانده سواران و پیادگان دستور صادر میکرد که بدون توجه به تلفات بین سربازانی که از شهر خارج شده اند و حصار شوشی فاصله بوجود بیاورند. وظیفه ایجاد آن فاصله بر عهده سواران بود و با این که زمین از لاشه سواران و اسبها مستور میشد، آنها شمشیر میزدند و پیش میرفتند تا این که سواران خواجه قاجار بین حصار شهر و دوستون از سربازان شوشی قرار گرفتند. مانور آقا محمد خان قاجار برای این که آن دوستون را از شهر مجزی کند با موفقیت قرین شد اما يك خطر بوجود آمد و آن این که عده ای از سواران خواجه قاجار در تیررس تفنگداران شوشی که بالای حصار بودند قرار گرفتند و آنها که در تیراندازی ورزیده بودند با هر تیر، يك سوار را از بالای اسب بر زمین می انداختند. سواران برای این که خود را از تیررس تفنگداران حصار دور نمایند به پیادگان شوشی حمله مینمودند. در آن موقع وضع جنگ این طور شد که سربازان آن دوستون محاصره گردیدند و از يك طرف پیادگان آقا محمد خان با آنها حمله میکردند و از طرف دیگر سواران و آنها نمیتوانستند خود را بشهر برسانند برای این که سواران خواجه قاجار بین آنها و شهر مانع بودند. با این که وضع پیادگان از لحاظ جنگی مقرون به یاس بود آنها دست از جنگ نمیکشیدند.

در بین پیادگان از مردان شصت ساله تا جوانان هجده ساله دیده میشد و همه کلاه های پوست برنك های مختلف، بر سر داشتند و بعضی از کلاه ها بیهای آن زمان يك ثروت كوچك بود و پس از خاتمه جنگ شوشی آقا محمد خان قاجار با فروش کلاه مقتولین چندین هزار تومان سود برد. فقط مردان شوشی برای کلاه قائل با اهمیت نبودند بلکه در سایر ولایات جنوب قفقازیه که جزو قلمرو ایران بود مردان، دقت داشتند که کلاهی از پوست گران بها بر سر بگذارند.

(توضیح - اصطلاح (سرش به کلاهش میارزید) و همچنین اصطلاح (کلاه

برداری) از آن زمان متداول شده زیرا کلاه مردان بقدری قیمتی بود که دزدها در نقاط خلوت، کلاه را از سر مردم می‌ربودند تا بفروشدند - مترجم)

مردان، سیبل‌های بلند داشتند زیرا علامت ظاهری مردانگی دوچیز بود یکی سیبل و دیگری کلاه و سیبل‌ها، آویخته بنظر میرسید و کمتر دیده میشد که سیبل کسی از بنا گوش بگذرد و سیبل‌های چخماقی هم در قفقازیه متداول نبود و از کشور فرانسه و مجارستان (در اروپا) به کشورهای دیگر سرایت کرد و مسلمین قفقازیه، داشتن سیبل‌های از بنا گوش در رفته را ناپسند میدانستند و ترجیح میدادند که سیبل‌های آویخته داشته باشند و گفته میشد که تمام پیشوایان دین اسلام دارای سیبل‌های آویخته بوده‌اند. جوان‌ها ریش را می‌تراشیدند و مردانی که سن آنها از سی سال بیشتر بود ریش می‌گذاشتند و تراشیدن ریش از طرف جوان‌ها ناپسند نبود ولی اگر مردان جا افتاده ریش را می‌تراشیدند مورد سرزنش قرار می‌گرفتند. با این که سربازان شوشی دوچار محاصره شدند و سواران از یک طرف و پیادگان از طرف دیگر آنها را مورد حمله قرار میدادند، همچنان پایداری میکردند و نمی‌خواستند که تسلیم شوند. آقا محمد خان قاجار وقتی توانست رابطه آن دوستون را که بهم ملحق گردیده بودند با شهر قطع نماید بفکر ورود بشهر افتاد و یکی از سرداران خود با اسم (خانلرخان) را مامور کرد که وارد شهر شود و باو گفت من تصور میکنم که اکثر سربازان شوشی در خارج شهر هستند و داخل شهر، دارای مدافع زیاد نیست و دروازه‌ها هم بدون سنگ چین است و تو اگر شتاب کنی خواهی توانست وارد شهر شوی و می‌گویم که بتو توپ بدهند که بتوانی دروازه‌ها را با توپ درهم بشکنی. اما آقا محمد خان قاجار نتوانست در مورد توپ بوعده خود وفا نماید برای این که در پایگاه توپخانه طوری جنگ شدت داشت که کسی نمیتوانست از آنجا، توپی را خارج کند و در دسترس خانلرخان بگذارد تا این که او با آن توپ دروازه‌های شهر را ویران نماید. ابراهیم خلیل خان که خود را بموضع توپخانه رسانیده بود، میکوشید که توپها را از کار بیندازد و دوهزار سوار که از طرف آقا محمد خان قاجار مامور حمله به ستون او شده بودند سعی میکردند که مردان ابراهیم خلیل خان را بقتل برسانند یا این که آنها را از پایگاه توپخانه برانند. جنگ ابراهیم خلیل خان در آن روز، در موضع توپخانه آقا محمد خان جنگی بود که باید منتهی بنا بودی تمام سربازان ابراهیم خلیل خان جوانشیر شود و خود او هم بقتل برسد یا دستگیر گردد. ولی این طور نشد و ابراهیم خلیل خان توانست که جان بدر ببرد و عده‌ای از سربازان او هم از آن مهلکه جان بدر بردند و در عین حال آسیب سخت بتوپخانه آقا محمد خان قاجار زدند و توپهایش را از کار انداختند. بطوری که از نظریه مورخین غرب مستفاد میشود آنچه سبب گردید که ابراهیم خلیل خان و عده‌ای از سربازانش از آن مهلکه جان بدر ببرند عوامل ذیل بوده است:

اول این که دوهزار سوار که از طرف آقا محمد خان قاجار مامور شدند که به ابراهیم خلیل خان جوانشیر حمله ور گردند از جنوب ایران بودند و سواران جنوب ایران از حیث دلیری کمتر از سواران سایر نقاط نبودند اما نسبت به خواجه قاجار نظری

خوب نداشتند و بهمین جهت هنگام پیکار با سربازان ابراهیم خلیل خان سخت نمیگرفتند و آن طور که باید خود را در معرض خطر قرار نمیدادند چون در جنگ پیروزی نصیب کسی میشود که از خطر نهراسد و سربازان مزبور از خطر نمیترسیدند. اما قلب آنها با خواجه قاجار نبود. دوم این که سربازان ابراهیم خلیل خان از نخبه سربازان مدافع شوشی بشمار میآمدند و ابراهیم خلیل خان که میدانست باید مستقیم بسوی توپخانه خصم برود نخبهترین سربازان مدافع را در ستون خود جا داده بود. از شماره سربازان او، و همچنین از شماره سربازان دوستون دیگر اطلاع نداریم. فقط از روی قیاس میتوانیم بگوئیم که شماره آنها کم نبوده است.

چون اگر کم بودند به محض خروج از شهر بدست سربازان آقا محمد خان قاجار نابود میشدند. ابراهیم خلیل خان جوانشیر میدانست که قشون آقا محمد خان قاجار قوی است و اگر با عدهای معدود از شهر خارج شود سربازانش بیش از مدتی کم پایداری نخواهند کرد و از پا در میآیند. سوم این که سربازان ابراهیم خلیل خان اهل محل بودند و قرا باغ و وطن آنها بشمار میآمد و ابراهیم خلیل خان حاکم قرا باغ یکایک آنها را میشناخت و شاید میدانست پدرشان که بود. اما سوارانی که به آنها حمله میکردند اهل محل نبودند و برای مردی می جنگیدند که شاید هیچ یک از آنها را نمیشناخت و فقط از اسم و رسم افسرانشان اطلاع داشت. وضع ابراهیم خلیل خان نسبت بسربازانش شبیه بود به (ناپلئون) امپراطور فرانسه نسبت بسربازان سپاه گارد معروف به گارد قدیمی. ناپلئون تمام سربازان آن گارد را میشناخت و در تمام جنگ هائی که گارد مزبور وارد کارزار گردید، بمناسبت شجاعت برجسته سربازان، بطرز محسوس کفه ترازوی جنگ بسود ناپلئون سنگین میشد. ولی بعد از این که سپاه مزبور در عقب نشینی روسیه در سال ۱۸۱۲ میلادی از بین رفت و سپاه گارد جدید جایش را گرفت دیگر آن رشادت از سربازان آن گارد دیده نشد مگر در جنگ (واترلو) آخرین جنگ ناپلئون در اروپا. زیرا در آن جنگ سربازان سپاه گارد جدید هم چون سربازان سپاه گارد قدیم نزد ناپلئون، معروف بودند و امپراطور فرانسه آنها را میشناخت و بهمین جهت در جنگ مزبور سربازان سپاه گارد تا آخرین نفر، مقتول و مجروح شدند ولی تن به تسلیم ندادند. چهارم این که ابراهیم خلیل خان جوانشیر یک فرمانده لایق بود و میتواندست طوری سپاه خود را بجنگ وادارد که محاصره نشود او میدانست که شرط موفقیت، در آن خرابکاری، در جنگ و گریز است. اگر در یک نقطه توقف کند، خصم بر او چیره خواهد شد و محاصره اش خواهد کرد و باید دائم در حرکت باشد. غفلت یا اهمال فرمانده سواران آقا محمد خان قاجار به نفع جوانشیر تمام شد. زیرا وی بجای این که منطقه توپخانه را محاصره نماید و ابراهیم خلیل خان و سربازانش را در میان بگیرد و بر آنها بتازد و همراهرا نابود کند میخواست که آنها را تعقیب نماید و درین توپها، آنان را تعقیب میکرد و یک مرتبه یک کیسه باروت محترق میشد و فضا پر ازدود میگردد و دود انبوه بینائی را بطور موقت مختل میکرد و سواران را بسرفه کردن و امید داشت و سربازان ابراهیم خلیل خان از آن فرصت استفاده میکردند و دور میشدند تا این که

خرابکاری خود را در جای دیگر تجدید نمایند . پنجم این که سربازان جوانشیر بعد از حمله به توپخانه آقا محمد خان قاجار توانستند که اسبهای توپخانه را تصاحب نمایند . اسبهای توپخانه ، در عقب باتری های توپ قرار داده میشدند .

(توضیح - باتری که یکی از اصطلاحات نظامی ایران در مورد توپخانه شد عبارت بود از چند توپ که کنار هم قرار میدادند و یکی بعد از دیگری شلیک میکردند مترجم) سربازان ابراهیم خلیل خان ، هنگام حمله به توپها ، باسبها دست یافتند و آنها را گشودند . گرچه اسبهای توپ ، زین نداشتند اما این موضوع مانع از سواری آنها نمیشد و دهانه اسبها را گرفتند و سوار شدند و عده ای از سربازان خرابکار توانستند که با آن اسبها ، جان بدر ببرند . بعد از این که ابراهیم خلیل خان دریافت که بقدر کافی ، بر توپهای آقا محمد خان آسیب وارد آورده خواست که مراجعت نماید . قبل از این که از شهر خارج شود سربازان خود گفته بود ما شاید نتوانیم بعد از خرابکاری از راهی که وارد منطقه توپخانه شدیم مراجعت نمائیم و باید از راه دیگری برگردیم و اگر بتوانیم توپها را از کار بیندازیم طوری سربازان دشمن را مشغول بخود خواهیم کرد که بازگشتنمان غیر ممکن نخواهد بود .

اما وقتی حاکم قراباغ دستور بازگشت داد مشاهده نمود که راههای بازگشت بسته است . وی نه از آن راه که وارد منطقه توپخانه شده بود میتواند از آنجا خارج شود نه از راه دیگر فقط راه شمال بروی ابراهیم خلیل خان باز بود یعنی راهی که در ماورای منطقه توپخانه وجود داشت و حاکم قراباغ ناگزیر شد که از آن راه برود و آنوقت متوجه خبط خود گردید و دریافت او که فرمانده دفاع شهر بود نباید از آنجا خارج شود . رشادت ابراهیم خلیل خان مبرای این خبط نیست چون او مسئول دفاع شهر شوشی بود و باید در آن شهر بماند و دیگری را بجای خود مامور از کار انداختن توپهای آقا محمد خان قاجار بکند . حاکم قراباغ توپهای آقا محمد خان قاجار را از کار انداخت . اما شهری را که برای حفظ آن مبادرت به آن مانور درخشان کرد از دست داد و نتیجه نهائی را فدای وسیله کرد . حمله حاکم قراباغ به توپخانه آقا محمد خان قاجار از برجسته ترین وقایع نظامی شرق بلکه جهان است . ولی چون بر اثر آن حمله شوشی را از دست داد دلیری کم نظیرش طوری تحت الشعاع قرار گرفت که در تواریخ شرق معروفیت ندارد . ابراهیم خلیل خان جوانشیر عده ای کثیر از سربازان خود را در منطقه توپخانه گذاشت و وقتی از آن منطقه دور گردید ، شماره سربازانش بقدری کم بود که در صدد بر نیامد بسپاه آقا محمد خان قاجار حمله کند و شهر برگردد . زیرا میدانست که حمله اش بدون فایده خواهد شد و جز این که سربازان معدودش را به کشتن بدهد نتیجه ای دیگر نخواهد گرفت .

آقا محمد خان قاجار بعد از این که فهمید ابراهیم خلیل خان جوانشیر تماس با قشون او را قطع کرده و راه شمال را پیش گرفته در صدد تعقیب او بر نیامد و مورخین غرب خودداری آقا محمد خان قاجار را از تعقیب ابراهیم خلیل خان ناشی از چند علت دانسته اند اول این که منطقه شمال شوشی ، منطقه ای بود که از لحاظ آقا محمد خان قاجار يك منطقه

خصمانه بشمار می‌آمد . در آنجا همه با ابراهیم خلیل خان دوست بودند ولی نسبت به خواجه قاجار احساس دوستی نداشتند و آقا محمد خان نخواست که شوشی را رها نماید و عقب ابراهیم خلیل خان براه بیفتند و میدانست اگر شوشی را اشغال نماید بدان میماند که کمر ابراهیم خلیل خان را شکسته باشد . علت دیگر این بود که خروج ابراهیم خلیل خان از شهر و از کار انداختن توپخانه ، خواجه قاجار را مشغول بکار خود کرد و تعقیب ابراهیم خلیل خان را يك مسئله بدون اهمیت دانست . اگر شوشی مفتوح شده بود شاید ، درصدد بر می‌آمد که حاکم قراباغ را تعقیب نماید . ولی چون گرفتار گشودن شوشی بود ، آن را ضروری‌تر از تعقیب حاکم قراباغ دانست . علت دیگر این که به خواجه قاجار اطلاع دادند که ابراهیم خلیل خان اسبهای توپخانه را تصاحب کرده و سربازانش سوار آن اسبها شده‌اند و رفته‌اند و خواجه قاجار اندیشید که تعقیب سواران دشوارتر از پیادگان است و بهتر آن که از تعقیب آنان صرف نظر نماید . ابراهیم خلیل خان ، بعد از این که تماس خود را با قشون آقا محمد خان قاجار قطع کرد راه داغستان را پیش گرفت و در آنجا بود تا وقتی که آقا محمد خان قاجار کشته شد .

زن‌ها و فرزندان ابراهیم خلیل خان در شوشی نبودند و قبل از این که محاصره شهر شروع شود ابراهیم خلیل خان آنها را بخارج فرستاده و از خویشاوندان حاکم قراباغ فقط مردان بالغ که میتوانند در جنگ شرکت کنند در آن شهر بودند که آنها هم با ستونی که تحت فرماندهی ابراهیم خلیل خان بود از شهر خارج گردیدند .

مجلس مشاوره در شوشی

در شوشی وقتی بقیه مدافعین اطلاع حاصل کردند که ابراهیم خلیل خان از راه شمال رفته است دل‌سرد شدند . آن خبر را خواجه قاجار با اطلاع مدافعین و مردم شهر رسانید و بوسیله منادیان و همچنین نامه‌ها به آنها اطلاع داد که ابراهیم خلیل خان آنان را رها کرد و گریخت و لذا مقاومت آنان بدون فایده است و صلاحشان در این میباشد که تسلیم شوند . چون ابراهیم خلیل خان تمام خویشاوندان را که گفتیم مرد جنگ بودند با خویش برده بود مدافعین ، فکر کردند که شاید آقا محمد خان قاجار راست میگوید و خروج ابراهیم خلیل خان از شهر دستاویزی بوده برای این که بگریزد و خویشاوندان را بگریزند و گرنه عده‌ای از آنها را در شهر میگذاشت . ولی بعضی از مدافعین شهر که عاقل بودند گفته آقا محمد خان قاجار را نمیپذیرفتند و میگفتند خروج جوانشیر از این جا يك شیرین کاری بزرگ بود و بطوری که می‌بینید توپهای آقا محمد خان قاجار را از کار انداخت و دیگر توپها بطرف ما تیراندازی نمیکنند . در واقع توپها که بی‌انقطاع بطرف شهر تیراندازی میکردند ساکت شده بودند و این واقعیت نشان میداد که خروج حاکم قراباغ از شهر بقصد فرار نبوده و او به تعهد خود وفا کرده است .

کسانی که عقیده داشتند که ابراهیم خلیل خان فرار نکرده بلکه يك کار جنگی

برجسته از اوسرزده حدس میزدند که آن مرد مراجعت خواهد کرد. زیرا مردی چون ابراهیم خلیل خان کرسی کشور خود را رها نمیکنند و علاقه وی به حکومت قراباغ و حفظ کرسی کشورش بیش از آن است که آنجا را بگذارد و برود. فرض عقلاء این بود که حاکم قراباغ بهر جا که برود کمک خواهد خواست و قشونی گرد خواهد آورد و مراجعت خواهد کرد و شوشی را از محاصره نجات خواهد داد و لذا باید پایداری کرد تا وی مراجعت نماید.

حصار شهر محکم است و توپهای دشمن از کار افتاده و دیگر نمیتواند حصار را به توپ ببندد و تا بخواند توپها را بکار بیندازد مدتی طول میکشد. آذوقه و علیق در شهر بقدر کافی وجود دارد و باید پایداری کرد تا ابراهیم خلیل خان برگردد. آقا محمد خان قاجار هم که نمیدانست که ابراهیم خلیل خان راه داغستان را پیش گرفته در همان فکر بود و میاندیشید که حاکم قراباغ رفته است که از امرای اطراف کمک بگیرد و با وحمله ور شود. بهمین جهت شتاب داشت که زودتر شوشی را اشغال نماید و امید ابراهیم خلیل خان را برای بدست آوردن آن شهر مبدل به یاس کند. در داخل شهر اکثر مدافعین بر اثر رفتن ابراهیم خلیل خان دو چاریاس شده بودند و بآینده امیدوار نبودند و چون از علمای روحانی شهر، گوش شنوا داشتند بآنها مراجعه کردند و کسب تکلیف نمودند چه کنند؟ علمای روحانی از بیم آقا محمد خان قاجار که میدانستند مردی است قسی القلب نگفتند که از شهر دفاع کنید و نه گفتند که تسلیم شوید. بلکه باستناد این که مردانی روحانی هستند و امور دنیوی مورد توجه آنها نمیباشد تکلیف را بر خود مدافعین وا گذاشتند. آقا محمد خان قاجار بعد از این که بمدافعین خبر داد که حاکم قراباغ گریخته با آنها اتمام حجت کرد و گفت اگر تسلیم شوید از مجازات معاف هستید و جان و مال و ناموس شما مصون خواهد بود. ولی اگر مقاومت کنید و من برای اشغال شوشی متحمل تلفات و خسارت بیشتر بشوم بعد از اشغال شهر مردان را قتل عام خواهم کرد و زنها را بسر بازان خود وا گذار خواهم نمود و اموال سکنه شهر را بغنیمت خواهم گرفت.

سوابق اعمال خواجه قاجار در کرمان و تفلیس نشان میداد که وی بآنچه میگوید عمل خواهد کرد.

تا ساعتی که خواجه قاجار اتمام حجت نکرده بود میکوشید که شهر را بتصرف در آورد ولی بعد از اتمام حجت، جنگ را متوقف نمود تا جواب مدافعین برسد. با این که علمای روحانی شوشی پس از آگاهی از اتمام حجت خواجه قاجار موافق با تسلیم شهر بودند باز کسانی که میخواستند مقاومت کنند در منزل يك عالم روحانی با اسم حاجی بابک جلسه مشاوره تشکیل دادند و از علمای روحانی و سایر وجوه شهر خواستند که بآن جلسه بیایند و شوری شود که آیا شهر را تسلیم بکنند یا نه؟ بعد از این که جلسه منعقد گردید اسماعیل شماخی که یکی از سرداران بود گفت با این که تمام سربازانی که از شهر بیرون رفتند تا توپخانه دشمن را از کار بیندازند کشته شدند یا اسیر گردیدند و حتی يك نفر از آنها، نتوانستند بشهر مراجعت نمایند تا این که باز برای دفاع از این شهر بما کمک

کنند وضع ما طوری نیست که مقرون بنا امید می باشد . اگر عده‌ای از دوستان را از دست دادیم در عوض توپخانه دشمن از کار افتاد و این يك موفقیت بزرگ است و ما در روزهای که در پیش داریم دیگر از توپهای دشمن نمیترسیم . در شهر باندازه کافی آذوقه هست و دیوار شهر با وجود ضرباتی که بر آن وارد آمده پایداری میکند و ما میدانیم حکمران ما ابراهیم خلیل خان آزاد است و گرچه نمیدانیم بکجا رفته اما چون وی را میشناسیم اطلاع داریم که از فکر ما غافل نیست . آقا محمد خان قاجار برای ما اتمام حجت فرستاده که شهر را تسلیم کنیم و گفته اگر شهر را تسلیم ننمائیم مردان را خواهد کشت و اموال ما را به تاراج خواهد برد و نوامیس ما را بسر بازان خود واگذار خواهد کرد . ولی اگر تسلیم شویم جان و مال و ناموس ما مصون است . من بدو علت با تسلیم شدن مخالف هستم و عقیده دارم که باید مقاومت کنیم . علت اول این است که اگر تسلیم شویم تا آخرین روز زندگی نزد ابراهیم خلیل خان جوانشیر سرشکسته خواهیم بود و او بما خواهد گفت با این که در شهر دارای آذوقه کافی بودید و من توپخانه دشمن را از کار انداخته بودم و اون نمیتوانست بر حصار شهر غلبه کند شما آنقدر مردانگی نداشتید که دو یا سه ماه پایداری کنید تا این که من بتوانم از این و آن کمک بگیرم و به کمک شما بیایم . ما آن قدر آذوقه داریم که میتوانیم نزدیک يك سال مقاومت کنیم و اگر در مصرف آذوقه صرفه جوئی نمائیم شاید بتوان بیشتر مقاومت کرد . علت دوم که مرا واداشته که معتقد به مقاومت باشم این است که آیا میتوان بقول آقا محمد خان خواجه که نه مرد است نه زن ، اعتماد کرد .

اگر مردی ، قولی بدهد میتواند بحرفش اعتماد نمود و هر گاه زنی قول بدهد باز نمیتوان بقولش اعتماد کرد . اما قول يك مرد خواجه مورد اعتماد نیست . مگر همین مرد شهر بلادفاع تفلیس را مورد قتل عام و تاراج قرار نداد ؟ آیا سکنه شهر تفلیس مقابل این مرد مقاومت کرده بودند . هر قل پادشاه گرجستان درشش فرسنگی تفلیس با آقا محمد خان قاجار جنگید و شکست خورد و رفت و راه تفلیس بروی آقا محمد خان گشوده شد و مردم شهر ، اعلام کردند که تفلیس شهری است بلادفاع و مقابل آقا محمد خان قاجار مقاومت نمینماید مع هذا این مرد خواجه بعد از ورود بشهر تمام مردان را کشت و هر چه قابل بردن بود به یغما برد و زن های شهر را بسر بازان خود وا گذاشت و آیا میتوان بقول يك چنین مرد ، اعتماد کرد . مردم شهر تفلیس با این که کوچکترین مقاومت در قبال این مرد نکردند قتل عام شدند و سکنه شهر هر چه داشتند به یغما رفت و وای بر حال ما که مقابل این مرد پایداری کردیم و تا امروز عده‌ای از سر بازان را کشته‌ایم و توپهایش را از کار انداخته‌ایم و این مرد که در محاصره اول هم نتوانست وارد این شهر شود نسبت بما کینه دارد و بعد از این که وارد شهر شد و بر ما مسلط گردید آنچه در تفلیس کرد تجدید خواهد نمود . ولی اگر ما مقاومت کنیم ، امیدوار هستیم که ابراهیم خلیل خان به کمک ما بیاید و ما را از محاصره نجات بدهد .

اظهارات اسماعیل شماخی در شنوندگان موثر واقع شد . در آن مجلس کسانی حضور داشتند که از وجوه شهر بودند و میدانستند که خروج ابراهیم خلیل خان از شوشی ،

يك شجاعت بزرگ بوده و او و همراهانش از جان گذشتند و توپهای دشمن را از کار انداختند و اگر ابراهیم خلیل خان نتوانست بشهر برگردد از روی ناچاری بود همانگونه که هیچ يك از افراد دوستون دیگر که از شهر بیرون رفتند ، نتوانستند برگردند و کشته یا اسیر شدند . تمام کسانی که در آن مجلس بودند از واقعه تفلیس اطلاع داشتند و میدانستند که خواجه قاجار سکنه تفلیس را برخلاف قانون جنگ قتل عام کرد و مردی که مردم تفلیس را قتل عام نمود ممکن است که مردم شوشی را که مقابلهش پایداری کردند نیز قتل عام کند .

بعد از این که صحبت اسماعیل شماخی تمام شد در حالی که حضارت تحت تاثیر کلام او بودند حاجی بابک مجتهد شوشی و میزبان گفت : من آقا محمد خان قاجار را جز مرتبه اول که شهر محاصره شد از بالای حصار ندیده‌ام و با او صحبت نکرده‌ام و این مرتبه که شهر محاصره شد هیچ او را ندیده‌ام و شاید چون هنوز بالای حصار نرفته‌ام چشم باونیفتاده است . اما میدانم که يك پادشاه است و پادشاه وقتی قول بدهد زیر قول خود نمیزند . من مردی هستم روحانی و از علم جنگ اطلاع ندارم ولی فکر میکنم که اگر از این بعد آقا محمد خان بخواهد بوسیله نردبان قشون خود را بشهر بفرستد ما آن قدر مدافع نداریم که بتوانیم از ورود سربازانش به حصار جلوگیری کنیم چون شماره سربازان او خیلی زیاد است و شماره مدافعی ما کم . با این که من مرد جنگی نیستم و از علم جنگ اطلاع ندارم ، می‌فهمم که از کار افتادن توپهای آقا محمد خان همیشگی نیست و او توپها را مرمت خواهد کرد و سوار خواهد نمود و اگر قابل مرمت نباشد توپهای دیگر خواهد آورد و باز دیوار را بتوپ خواهد بست و اگر نتواند توپ بیاورد بوسیله نردبان وارد حصار خواهد گردید و چون مدافعی ما کم هستند از حصار فرود خواهد آمد و وارد شهر خواهد شد . اسماعیل شماخی میگوید که ابراهیم خلیل خان از اطراف کمک خواهد گرفت و بکمک ما خواهد آمد . من مطلبی میخواهم بگویم که ممکن است حمل بر غیبت شود اما نباید حمل بر غیبت کرد زیرا این مطلب را من بخود ابراهیم خلیل خان گفته بودم و چیزی را که با او گفتم میتوانم بشما هم بگویم . من با ابراهیم خلیل خان گفتم که شما با امرای اطراف طوری رفتار کردید که بین آنها يك دوست نداری تا این که بشما در این موقع کمک کنند . اینک هم میگویم که ابراهیم خلیل خان نمیتواند از امرای اطراف کمک بگیرد چون در بین آنها دوست ندارد تا این که باو کمک کنند . امرای ایروان و نخجوان و شیروان با ابراهیم خلیل خان ، اگر دشمن نباشند ، باری ، دوست نیستند و امرای دیگر با او دشمن هستند و ابراهیم خلیل خان فقط در داغستان دوست دارد . اما بر شما پوشیده نیست که حاکم داغستان در در بند در این موقع از خواجه قاجار اطاعت میکند و گرچه بمناسبت دوستی که با ابراهیم خلیل خان دارد ممکن است که با حفظ صورت ظاهر ، از او پذیرائی نماید بدون این که بگوش خواجه قاجار برسد ، اما بطور حتم بوی کمک نخواهد کرد چون میدانم که آقا محمد خان قاجار عمل او را یاغیگری خواهد دانست و بقتلش خواهد رسانید . من فکر میکنم که حاکم داغستان حتی در در بند از ابراهیم خلیل خان پذیرائی نخواهد کرد . چون بطور حتم بگوش آقا محمد خان قاجار میرسد بلکه در یکی از آبادی‌های کوهستانی داغستان از حاکم ما پذیرائی

خواهد نمود . من نمیگویم که ابراهیم خلیل خان در فکر نجات ما نیست و نمیگویم که از گرفتن کمک خودداری میکند . بلکه میگویم که او نمیتواند کمک بگیرد و بیاید ما را نجات بدهد چون کسی باو کمک نخواهد کرد . اما این که اسماعیل شماخی گفت ما باندازه يك سال آذوقه داریم من تصور نمیکنم که در تمام خانه‌ها این طور باشد . يك قسمت از مردم شهر ما کارگرو کاسب هستند و آنها نمیتوانستند که قبل از محاصره ، آذوقه يك سال را خریداری کنند و در خانه خود ذخیره نمایند و باید فکر آنها را هم کرد و اگر محاصره ادامه پیدا کند قسمتی از مردم گرفتار گرسنگی خواهند شد و اگر مدت محاصره بیشتر طول بکشد ، همه دوچار قحطی میشوند و شما میدانید این مرد خواجه که امروز ما را محاصره کرده وقتی کرمان را محاصره نمود در خارج از آن شهر ، يك شهر دیگر ساخت که بتواند مدت زمستان ، در آنجا بسربرد و محاصره را ترك نکند . در اینجا نیز همین کار را خواهد کرد و حتی بعد از رسیدن زمستان دست از محاصره بر نخواهد داشت و آن قدر بمحاصره ادامه خواهد داد تا برایش توپ برسد و دیوار شهر را ویران نماید یا این که ما از فرط گرسنگی ناچار به تسلیم شویم . این است که من عقیده دارم که تسلیم شویم و خود را گرفتار قتل عام و تاراج و هتک نوامیس نکنیم .

اسماعیل شماخی از حاجی بابک اجازه گرفت که جواب او را بدهد و گفت : من مثل تمام کسانی که در این جلسه حضور دارند برای حرف حاجی بابک خیلی قائل با احترام هستم زیرا او پیشوای مذهبی ما است و من و دیگران باید از حرفش پیروی کنیم ولی چون خود او ، اجازه داده که ما در خانه‌اش جمع شویم و راجع بکار خودمان شور کنیم باید جواب اظهاراتش را بدهم . حاجی بابک میگوید که آقا محمد خان قاجار چون پادشاه است زیر قول خود نمیزند زیرا يك پادشاه علاقه زیاد بوفای بعهده دارد . اگر آقا محمد خان قاجار يك مرد بود من این حرف را میپذیرفتم و اگر مثل ملکه سابق روسیه يك زن بود باز حرف حاجی بابک را میپذیرفتم ولی آقا محمد خان نه مرد است نه زن ، و فکر میکند که اگر زیر قول خود بزند ، آبروی مردانگی او از بین نمیرود . این شخص بهمین مناسبت که بیم از بین رفتن آبروی مردانگی خود ندارد کارهایی میکند که کار دیوانه‌ها است . یکی از درباریان مقرب او ، يك روز در مکانی خلوت با و اطلاع داد که از دهان درباری دیگر شنید که وی قصد دارد در اولین فرصت آقا محمد خان را بقتل برساند . آقا محمد خان شخصی را که بوسیله درباری اول متهم شده بود احضار کرد و باو گفت آیا تو میخواهی مرا بقتل برسانی . آن مرد انکار نمود آقا محمد خان گفت که فلانی ، از دهان توشنیده است که گفتی در اولین فرصت مرا خواهی کشت . متهم گفت او نسبت بمن حسد میورزد و با من دشمنی دارد .

آقا محمد خان قاجار گفت مردی را که بهتان زده بود بیاورند و او آمد و آقا محمد خان قاجار دژخیم را فراخواند و گفت سر هر دورا از بدن جدا کند و در همان جا ، در حالی که برادرزاده‌اش خانبا با جهانبانی حضور داشت سر از بدن آن دو نفر جدا کردند . بعد از قتل آنها به برادرزاده‌اش گفت من میدانستم گزارشی که آن مرد بمن داده و گفته

که دیگری صحبت از قتل من کرده صحیح است. زیرا متهم را می‌شناختم و می‌دانستم که ممکن است در آن فکر باشد. مع هذا شخصی را که به من گزارش داده بود نیز بقتل رسانیدم زیرا نباید گویی بشنود که شخصی قصد قتل مرا دارد برای این که اگر يك چنین موضوع علنی شود ممکن است روزی از قوه ، بفعال درآید. این است نمونه کارهای مردی که شما می‌گوئید میتوان بقولش اعتماد کرد. مردی از مقربان او بقصد این که خدمتی بوی بکند و او را از سوء قصد دیگری آگاه نماید يك گزارش با اهمیت را باطلاعیش میرساند. لیکن این مرد خواجه که نمیدانم باید او را عاقل دانست یا دیوانه بجای این که بگزارش دهنده پاداش بدهد او را بقتل میرساند.

من تصدیق میکنم که آقا محمد خان قاجار بمردم تفلیس قول نداد که جان و مال و ناموس آنها مصون است. اما مطابق قانونی که از هزار یا دوهزار سال باین طرف در همه جا، محترم میباشد وقتی مردم يك شهر، مقابل مهاجم مقاومت نکردند جان و مال و ناموسشان باید مصون بماند و آقا محمد خان قاجار چون نه مرد است نه زن ، آن قانون را زیر پا گذاشت. او اگر مرد بود و زن داشت می فهمید احترام گذاشتن یعنی چه ؟ آقا محمد خان اگر زن داشت و دارای اولاد بود میفهمید که وقتی اطفال مردم را بقتل میرسانند دل پدر و مادر آنچنان میسوزد که حاضرند بمیرند تا آن اندوه و ناامیدی را تحمل نکنند. این مرد که زن و فرزند ندارد چه میفهمد بر مادری که فرزندانش را مقابل چشمانش بقتل میرسانند چه میگردد. این شخص بر اثر این که خواجه میباشد دشمن خونین مردان و زنان است. او مردها را بقتل میرساند که چرا میتواند زن بگیرند و او قادر به ازدواج نیست. او زن‌ها را بقتل میرساند (همان طور که در تفلیس بقتل رسانید) که چرا شوهر میکنند و خانواده‌ای تشکیل میدهند. حاجی بابك گفتند که اگر آقا محمد خان قاجار بخواهد بوسیله نردبان از دیوار بالا بیاید ما برای جلوگیری از ورود سربازان دشمن، باندازه کافی مدافع نداریم زیرا قسمتی از دوستان ما از شهر بیرون رفتند و نتوانستند مراجعت نمایند . من برای اطلاع حاجی بابك می گویم که يك نفر تفنگچی بالای حصار در صورتی که حواسش جمع باشد حتی در شب میتواند از ورود بیست نفر بحصار جلوگیری کند مشروط بر این که تفنگ پر بدستش برسد تا چه برسد هنگام روز و ابراهیم خلیل خان ترتیب پر کردن تفنگ‌ها را داد تا این که تیراندازان ما پیوسته تفنگ پر داشته باشند. من میتوانم به حاجی بابك اطمینان بدهم که آقا محمد خان قاجار نمیتواند بوسیله نردبان وارد شهر شود چون تیراندازان ما که تیرشان خطا ندارد تمام سربازان او را هنگام بالا آمدن از دیوار بقتل خواهند رسانید و هر گاه در موقع صعود، سنك‌های ما آنان را بهلاکت نرساند همین که قدم بدیوار گذاشتند هدف گلوله قرار میگیرند و پائین میافتند. آقا محمد خان قاجار فقط يك ترتیب میتواند وارد شهر شود و آن این که دیوار را خراب کند. در آن صورت چون نیروی او زیاد است و شماره مدافعین ما کم میباشد، ممکن است نتوانیم شهر را حفظ کنیم و تا وقتی دیوار این شهر ویران نشده آقا محمد خان قادر بدخول در شهر نیست. در خصوص آذوقه باید بگویم که نظریه حاجی بابك درست است و در این شهر کارگران و کسبه نتوانسته‌اند

آذوقه یکسال خود را خریداری کنند و در منزل جا بدهند ولی ما همین که احساس مضیقه شد، از کسانی که زیاد آذوقه دارند خواهیم گرفت و به آنهایی که آذوقه ندارند خواهیم داد. حاجی بابک گفت برای این که خیال ما از طرف آقا محمدخان قاجار آسوده شود و بدانیم که او بعد از ورود به تبریز و مال و ناموس مردم تجاوز نخواهد کرد من از شهر خارج میشوم و با او مذاکره خواهم نمود.

اسماعیل شماخی گفت شما چون مردی روحانی هستید مورد آزار آقا محمدخان قرار نخواهید گرفت چون او روحانیون را محترم میدارد و ممکن است که شما قول بدهد که بعد از ورود باین شهر، دست تعدی درازنمایید ولی پس از این که وارد شهر شد دست تعدی بسوی مردم دراز خواهد کرد.

حاجی بابک گفت من تا این اندازه ناامید نیستم و میروم و با او مذاکره میکنم و چون شنیده‌ام که مردی مسلمان است از وی قول میگیرم و وادارش میکنم سوگند یاد نماید که بعد از ورود باین شهر، مردم را نیازارد و اگر او بمن قول بدهد و سوگند یاد کند بعد از ورود باین جا لااقل از من خجالت خواهد کشید و بمناسبت آن شرم، دست تعدی دراز نخواهد کرد.

اسماعیل شماخی گفت مردی مثل آقا محمدخان قاجار چه میفهمد که شرم چیست و قول او وقتی ارزش دارد که ما دارای تضمین باشیم و بعد از این که خود را تسلیم کردیم، هیچگونه تضمین نداریم و شما اگر میخواهید با او مذاکره کنید و قول بگیری که بعد از ورود به شوشی متعرض مردم نشود، تضمین بخواهید. حاجی بابک پرسید چه تضمینی از او بخواهم؟ اسماعیل شماخی گفت از او گروهان بخواهید. حاجی بابک گفت آیا ممکن است که آقا محمدخان قاجار با گروهان بدهد. اسماعیل شماخی گفت با او بگوئید که ما که تمام مردم شهر را بدون وسیله دفاع، در اختیار اومی گذاریم باید اطمینان داشته باشیم که مانند مرغ و جوجه کشته نمیشویم و برای این که مطمئن شویم او چند نفر از نزدیکان خود را بعنوان گروهان بما واگذارد. حاجی بابک گفت آیا میگوئید که من از او بخواهم چندتن از سرداران خود را بعنوان گروهان بما واگذار کند. اسماعیل شماخی گفت سرداران او برای ما بدون فایده است. چون او میتواند از جان آنها بگذرد اما نمیتواند از جان فرزندان برادرزاده خود بگذرد. حاجی بابک پرسید آیا از او بخواهم که فرزندان برادرزاده خود را بعنوان گروهان بما واگذارد. اسماعیل شماخی گفت بلی و او به فرزندان خانباها جهانبانی برادرزاده اش که اینک با او هستند خیلی علاقه دارد و اگر آنها را بعنوان گروهان بما واگذارد خیال ما آسوده خواهد شد. چون میدانیم که بعد از ورود به شهر، دست ظلم بسوی مردم دراز نخواهد کرد.

بطوری که من شنیده‌ام اکنون سه نفر از پسران خانباها جهانبانی با این مرد خواجه است و اسم یکی از آنها را میدانم که عباس میرزا میباشد و از اسم دو نفر دیگر بی اطلاع هستم و شما از او بخواهید که این سه پسر را بما واگذار کند و روزی که میخواهد از این جا برود ما آن سه پسر را سالم با و تحویل میدهیم و تا آنجا که وسیله داشته باشیم از آن سه

پسر، بخوبی پذیرائی خواهیم کرد. آنگاه اسماعیل شماخی چنین توضیح داد: آقا محمد خان قاجار کسی نیست که در این جا بماند و بعد از این که شوشی را اشغال نمود. من نمیدانم مدت توقف او در این جا چقدر خواهد بود، ولی یقین دارم که قبل از پائیز حاکی را برای این جا انتخاب خواهد کرد و خواهد رفت و ما باید تا آن موقع اطمینان داشته باشیم که مورد تعرض قرار نخواهیم گرفت و نوامیس ما مصون خواهند بود. من یقین دارم که آقا محمدخان قاجار هنگامی که میخواهد از این جا برود، قشون خود را خواهد برد اما يك ساخلو در این جا باقی خواهد گذاشت چون میدانند که بعد از رفتن او، ممکن است ابراهیم خلیل خان مراجعت نماید. در هر حال بعد از این که آقا محمدخان از این جا رفت ما از حاکم او کمتر وحشت خواهیم داشت. حاجی بابک میدانست که از مردی چون آقا محمدخان قاجار، آن درخواست را کردن، خطرناک است زیرا بعید نیست که آن مرد همین که بشنود که حاجی بابک میخواهد فرزندان برادرزاده اش را گروگان بگیرد فرمان قتلش را صادر کند.

ولی حاجی بابک خود را برای فداکاری آماده کرد و نامه‌ای نوشت و به وسیله مدافعین از حصار پائین انداخت و در آن نامه خواست که خواجه قاجار او را بپذیرد. خواجه قاجار درخواست مجتهد بزرگ شوشی را پذیرفت و مدافعین يك پالکی فراهم کردند و حاجی بابک را در آن پالکی قرار دادند و با دو طناب پائین حصار، در خارج شهر، رسانیدند. چون ترسیدند اگر برای خروج آن مرد دروازه را بگشایند قشون آقا محمدخان قاجار از فرصت استفاده نماید و حمله کند. حاجی بابک بعد از این که پیایه حصار رسید از پالکی خارج شد و براه افتاد و سربازان خواجه قاجار او را راهنمایی کردند تا این که به قسمتی از اردوگاه که مقر خواجه قاجار بود رسید.

مجتهد بزرگ شوشی و خواجه قاجار

در آغاز این سرگذشت شمه‌ای راجع به خیمه‌های نادر شاه گفتیم و اظهار کردیم چقدر وسیع و باشکوه و گران بها بود. خیمه‌های خواجه قاجار بآن وسعت و شکوه و گران بهائی نمیرسید مع هذا وقتی حاجی بابک خود را در خیمه وسیع آقا محمدخان قاجار، مفروش به فرش های گران بها دید از شکوه آن حیرت کرد. آقا محمدخان قاجار در صدر خیمه نشسته بود و بيك منشی، دستور نوشتن جواب نامه‌ها را میداد و بعد از این که حاجی بابک وارد شد منشی را مرخص کرد و از او پرسید آیا با من کاری داشتی؟ چون حاجی بابک شنیده بود که در قدیم بنادر شاه میگفتند (ظل الله) گفت بلی ای ظل الله. خواجه تاجدار گفت من ظل الله نیستم و میل ندارم که این عنوان را بشنوم و تو میتوانی مرا بعنوان شهریار طرف خطاب قرار بدهی.

حاجی بابک گفت ای شهریار ایران، مردم این شهر از غضب شما خیلی میترسند و بیم دارند که مرد وزن، قربانی شوند. خواجه قاجار گفت برای چه از غضب من میترسند.